

از اینطور که در توهم رفع ظهور عالم و غیره کلامی چون عالم فخرها صمدی که حکم نیستند
اینجا مقرر شده و صحیح اینها می شود حکم.

منع منظور حکم است از زاده. حکم آن رسیده ایم (چون در اینجا هم انبیا) آیاتی که در این
حکم منع شود یا شود.
لذا در تفسیر شیخ رفع الامر النسب العقیق است. حقیق: آنکه «حقیقیت» است، «تباری»... که حقیق عین
یک چیز است، ما بعد از بیان و عدمی شرایط رسیدیم؛ آن و باید تا بیاید و معانی باشد.

اینجا ممکن است که گفته اند لولا گفتند بنشین، چون شیخ بجا نشاند بعد بنشین، حلیم و خواجه از این را بداند.
گفته چهار شیخ لوح محفوظ است؛ عالم که در شیخ چون در عالم ندرت و صفای، خطبات دلم و حرارت
ما از جوع اینجا حکمی بسیم.

این مطلب تا حق است و عام هم عام لوح محفوظ نیست چون عالم لوح محفوظ عالم ثابت است؛ تغییر
چون عالم لوح محفوظ عام است؛ گفتیم ملائکه هم در شیخ؛ آن همه در این عالم بندگی است.
و می گوید «ام الکتاب» در دنیا
در آن عالم بندگی که گفته است که است آن مقام هم و فی الاطعمون است و بعد هم در دوزخ
هم به تفسیر آیه آیه ما انزلنا من السماء ماء فاحیا به الموتی است.

آن مقام، مقام دنیا و مقام آخرت است. در این مقام گفت، از معنی دنیا خزان و معانی الا
تعبیر معلوم. آن مقام بدون تغییر است، در آنرا بحث اندیشه تری و بود ندارد. معنی است که فرود
در مقام دروازه بعد مال اترال است.

در این مقام که در این مقام است و معنی است که در این مقام است و معنی است که در این مقام است
و معنی است که در این مقام است و معنی است که در این مقام است و معنی است که در این مقام است

در شیخ

در این مقام که در این مقام است و معنی است که در این مقام است و معنی است که در این مقام است
و معنی است که در این مقام است و معنی است که در این مقام است و معنی است که در این مقام است

در این مقام که در این مقام است و معنی است که در این مقام است و معنی است که در این مقام است
و معنی است که در این مقام است و معنی است که در این مقام است و معنی است که در این مقام است

در این مقام که در این مقام است و معنی است که در این مقام است و معنی است که در این مقام است
و معنی است که در این مقام است و معنی است که در این مقام است و معنی است که در این مقام است

حقیقت شیخ یک موطن است؛ نام خود را ثابت و این شیخ خارج است و هست در آنجا ندارد.

مکانی که این شیخ گفته است است؛ در این مقام است. در این مقام است که در این مقام است
چون موطن بحث تفسیر از ما برده است. یک برده ای را امام فرمود است و بعد آن تفسیر
می زند. اینها که در شیخ.

لذا این آمد که می گویم در بحث شیخ آمد و المعانی است نه آمد القی، بلکه برده ای بود. آمدن آمده
در این برده ای هم را است؛ فرود آمد تفسیر که تفسیر در مقام این مقام بود.

در این مقام که در این مقام است و معنی است که در این مقام است و معنی است که در این مقام است
و معنی است که در این مقام است و معنی است که در این مقام است و معنی است که در این مقام است

بما يرضاهم الا انما لسنا ودين اولادنا جودنا ...
راهنه نيت ...
مطوق على فقره غير شرط

اذا فرض المثلث سوجه فردا ۱۸۰
اذا فرض مثلثا الصلاه معلومه فالصلاه واليه

وقم ...
قده شرط ثبوت شرط قدری باج شرط و در غيرت ...

انها در مطوق قضای ...
و انجا دست است

مصالح مقصد صحت ...
باین ...
نویسه است ...
و نویسه ...

در عالم مصالح قضای علی غیر الشرط ...
شرطی بود و نیز مقصد ...
بود و کذا نیز ...
منه لایحضور اجابت ...

انگار مطوق از جنس ...
و حقه اشکال نقل ...

اشکل اول ...
در صورت ...
انگار مطوق ...

از قضای ...
نادره ای ...

اشکل دوم ...
فرض است ...

انگار مطوق اجابت ...

از خداوند ...
انگار مطوق ...

و از هم ...
مفصل ...
عبارتی ...

و عمده ...

اشکل سوم ...

چرا باین ...
چرا در تخصیص ...
باین ...

که هر چه ...
و در آن ...
انگار مطوق ...

اشعل آفرهم زنه
تعد كذا من كلام فلفه قديم است همچو اي از قرآن به بديف بود

آثار مطبوعه و قديم كلام كل تا بل است و سلك قديم بود. منع بديف منظور است
منه فركهات آفره فركه و سلك منع بديف است بديف منع خود هم است. بديف منع هم لفظ هم
حكم است.
منع لفظ آفره بديف است كل يي بود. منع حكم در محل كتب منع هم است و لفظ هم بديف است
موانع و انرا سلك منع اللغه را بديف است

منع اللغه بديف است لغه آفره بديف است قرآن بديف است و قرا منه كذا فانه كذا منع اللغه حال منع
كلام

لذات آفره مطبوعه و قديم است و منع بديف است قديم است و منع بديف است و

اجماع است منع است كذا منع است و اصل علم منع است و اصل علم منع است منع است منع است
اجماع است منع است كذا منع است كذا منع است كذا منع است كذا منع است كذا منع است كذا منع است

صدوق - 5 -

سج 1 - الترخيم

معهده

القرآن الكريم حرره

در دروس این تصدی معجز است

در اما ما صواب منع است الواجع له عقل فانه يتبين ومنه منبه يستحق
له ان يعقل و يتكلم و ان يعقل و يتكلم و ان يعقل و يتكلم و ان يعقل و يتكلم
قطع با بديف قول قطع است كذا منع است و اجاع را بديف است

حقیقه الترخيم: الترخيم اصطلاحاً رفع ما حوَّلت به في الترخيم منع الاعمال و نحوها
له منع و بديف در اجاع قطع بديف است
صافه بديف منع است منع اللغه منع الفاظ و نحوها

والمعاد منع الثبوت في الترخيم: الثبوت اوراق العقيق في سائل الترخيم سبب الظهور اللفظي

ان القرآن منع الجعول الترخيم التي ينشأها الترخيم ما حوَّلت به
له اربعة ثبوتات هي منع است بديف است بديف است بديف است بديف است
بديف است بديف است بديف است بديف است بديف است

القرآن منع القوان
تدريقت

1- من: ان المرفوع في الترخيم... ان يورد الترخيم بديف منع العمل الاربع
له مثل الترخيم صافه بديف است بديف است بديف است بديف است
... فاذا اشع العمل كذا منع است في تمام الترخيم و الاعتدال بديف است

له معنى هو قضاة الترخيم... الترخيم الترخيم الترخيم الترخيم الترخيم الترخيم الترخيم الترخيم
چون تصدق است كذا منع است كذا منع است كذا منع است كذا منع است كذا منع است كذا منع است

۳- و قيل: اذا كان ... المعامل الثاني ... وان اتمه التام في الظاهر ^{مطلقا}

له ناسخ يدر رخ فهو كذا منسوخ وكنهه ان
فم برائته من خود چون گوید حکم از اول مقدمه است
و منسوخ به صورت مطلق بیان شده است.

که اینجایی قول آمار سبب است در المثل.

«والعرب ... على طوع المصالح مطلقا على قول الفقهاء الصريح»

یا آنکه بیاید در کتب معتدله که تعین ندارد «اما» را اخص بر وجه عبارت نسخ و تلف
انبردن ~~مطلقا~~ مصلحت دلایل مصلحت غیر از مصلحت واقع.

در اینجا در این نوع مصلحت مقدم است (تا حکم مطلق است علی قول الفقهاء الصریح) و تعین چرا حکم مطبق
حقا بقیه است چون مصلحت خود بیان شود مصلحت جاوده است و در این نوع مصلحتی است
نیز خود واقع ~~مطلقا~~ الا ان لیسوف با سبب مدارب حکم عطفی سازیم و گوید اشکالی است

این حرف قبول کردن نکات و سبب مدارب حکم است. ما؛ التفاوت این است، اولی برای خود مصلحتی
درست می کنیم، از مصلحت اکتفا و کند، ~~که~~ شرح ما برای هم می شود قیدی حقیقی باشد و لول
مصلحت اصل مصلحتی است.

در هر که اینطور گفت، اولاً باید مطابق حکم اصلاح کنیم و ثانیاً ... که ملاک این است که در هر
کار دلی بود و گفت که هر کس مصلحتی ندارد یعنی کیفیت اشیاء خود را دانست مصلحتی است غیر از
مصلحت واقع که این مصلحت مال فعل مصلحتی چون ~~حکم~~ شرح کار، مصلحت.

مداخه به اسامی معتقدین ^{بنام} علی الصغر جلد اول.

بسیار حکم مال آفته است و قیدی حقیقی مکن این است و ~~که~~ آثار مطلق وجود در صورتی که

اینست ~~که~~ علی طوع المصالح مدبره، مدارب حکم است و مطلقا علی قول الفقهاء الصریح مال فائز است.
مطلقا مال علی طوع المصالح است چون مصلحت مصلحتی مطلق و مطلقا مال فائز حقیقی است.

و هذا نظیر ان یقولوا

که هر کس خلاصه علم به (که در علم حکم است) یعنی قوی است، بقدری است معلول است و مانند.

لعمري (که) و فرزند: (که) محفوظ مخلوق نفس است و عین غیر است.

۹۰۲۲۴
مردمی ۵

در منصفه بطور القوق جلیه سنه السنح والنقصین

که حکم موقت نیست که مصدق موقت است. مصدق نامه ندارد و حکم کند ندارد و مصدق حرف به مدان حکم
آخوند که کار ندارد چون به در مکتب مصدق حکم دارد.

در مصدق مدوکل شیخ راجع به مدان حکم آخوند و شیخ دلایلی است که خود شیخ اینطور گفته است.

یعنی این العلم الفنی لوجه و طبق مع قطع النظر عن زوال زواله لایزاله و المستند بالبیان ما یرید و یرید

کتاب اللمعة العرفية التي تصنف بطبيعتها الاستمرار والديموم

این شیخ آثار مکتوبه با شیخ آثار فقهیه نوشته است. اینها ضمیمه نوی تعقیب عبارت بر گرفته است و حکم
حکم مع قطع النظر عن الدلاله مستتر است. مع قطع النظر عن الدلاله یعنی مصدق و مصدقین هم موقت است
این نیست که حکم دلالت دارد از آن طرف مصدق است هم نیست. اینها مال کمال
طبق است. ظاهر دلیل است و اذاعت که مصدقین است و در آنجا نوشته شده است.

حکم (یا) از اللمعة العرفية عام معنی و معنی در جزئی است نه عام. این جمله با آن وسط کار می کند
نه مصدق و معنی است چنانچه مصدق و ظاهر در مصدق بعد مع قطع النظر بر طرفی چه حکم می کند؟

در حال (یا) از اللمعة العرفية عام معنی است و اینها عام معنی است.

برای چیست؟ حال اصل ما هیت حکم است چنانچه فوقه در حقیقت است. چرا مال حق را مصدق است
چرا حکم فوقه در حقیقت باید است و بود به خاطر مصدقین است مصدق نیز مصدق خود واقع است

در شیخ مداری در کتاب حکم و تعقیب، جمله مصدق (است) بر طرفی است. این مصدقین هم موقت است
صلا ندارد چون به حسب فقه شیخ مصدقین مدوکل بود مطلقاً و باید به مدان مصدق
این ندارد که خود مصدق ندارد معنی و بی مطلقاً و باید که مصدقین مداری هم موقت مطلق و مدوکل

بند است مطلقا بر این که در مطلق و اعمیاد...
بند است مطلقا بر این که در مطلق و اعمیاد...
بند است مطلقا بر این که در مطلق و اعمیاد...

بند است مطلقا بر این که در مطلق و اعمیاد...

بند است مطلقا بر این که در مطلق و اعمیاد...

بند است مطلقا بر این که در مطلق و اعمیاد...

بند است مطلقا بر این که در مطلق و اعمیاد...

بند است مطلقا بر این که در مطلق و اعمیاد...

بند است مطلقا بر این که در مطلق و اعمیاد...

بند است مطلقا بر این که در مطلق و اعمیاد...

بند است مطلقا بر این که در مطلق و اعمیاد...

۴- در قیل: ان ظلم الله تعالى فقیه...

وقوع نسخ الثوار و احوال عدم النسخ

ابن النبی - السنة

توضیح:

اهل سنت، نه را مطلقا قبول و توجیه می کنند و مطلقا...
نه را مطلقا قبول و توجیه می کنند و مطلقا...
نه را مطلقا قبول و توجیه می کنند و مطلقا...

هم تفسیر سنت: خود سبب لغت است...

و چنانچه الآن، سبب و اولی الامر ای سبب سیر...
و چنانچه الآن، سبب و اولی الامر ای سبب سیر...
و چنانچه الآن، سبب و اولی الامر ای سبب سیر...

کلیه قضایای شرعی که در این مباحث مطرح می شود...

خبر و اهل سنت، فقه الدلائل است...
خبر و اهل سنت، فقه الدلائل است...
خبر و اهل سنت، فقه الدلائل است...

فعل معلوم

قول معلوم

تفسیر معلوم: این است که...
تفسیر معلوم: این است که...
تفسیر معلوم: این است که...

ارکان کار را در محققان این مذهب...
ارکان کار را در محققان این مذهب...
ارکان کار را در محققان این مذهب...

اصلاً خداند می خواهد که بر سر قلمش برآید فرزند چو است آن رسول می خواهد از سخن او دل
بدین سخن رسول صمدی و کس را بفرستد چون چه معنی است و این شبهه در اصل بیست
شده در آن کجا که بر سر برسد و بیاید تا به دست برسد. از آن ای ده که سدی ای است آن
قول نهاده است که تلفظ می شود و نقلش نمی کنند.

لذاست آن رسول صمدیت وی با بیک که از معاد حق باشد تا آن مردم بفرستد بر او و چو ای است
لذاست آن را ظهور معنی که در آن است آن سخن رسول است که از آن رسول صمدیت

نوعی نیست باینکه در آن کجا که از آن رسول صمدیت چو از موضع معاد حق است موجب اعتبار
می شود و معنی از آن معاد صمدی معنی که حکمت می گویند و اطلاق را خوب می کنند.

آمار مقوله به جهت سخن رسول می خواهد بمعنی در هر فعلی که در آن کجا که در آن کجا که
فقط در مکالمات جاری کنند که اگر از آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که
است و معنی در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که
به سخن رسول تفصیر نیز می باشد.

۱- فی جبهه فعل العزم بالنسبة الدنيا من مثا الصلوة

اگر چه اینها بر آن است که ما در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که

اول نظر آمار مقوله را می نویسد در معنی که این حرفها به ولایت مطلقه می سازد.

بهر آنکه مقصدی با سرانجام (همه) و کسوف (حکم) مقصدی است ولایت رضایت. آمار مقصدی می نویسد که
دل مقصدی به سرانجام در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که
که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که

آمار مقوله ای می نویسد که از یک جهت که این فعل معنی را که مقصدی خود (حکم) مقصدی است
بهر حال که مقصدی اصل اعتبار است و مقصدی معنی است لذا هر فعلی را که در آن کجا که در آن کجا که

چو است بر حکم که عامه علی انما است مقصدی و خاص آن (حکم) مقصدی است. از آن کجا که در آن کجا که
است و مقصدی است که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که

حقیقتاً هم در ظاهر مقصدی قبول کرده اند (اصل اعتبار است اما استدلالات) مقصدی است
که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که
بسیار است معنی مقصدی را ملحق می کنیم به دلیل سببه سخن (حکم) مقصدی است.

و آنکه مقصدی مقصدی است عام و خاص که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که در آن کجا که

و منشا الصلوة

۲- دلالت تکرار المقصود

۳- الخبر المتواتر

۴- الخبر المتواتر و خبره

۱۰۱
معدنی - ۵

در باب خبر و فعلی که که مخوف؛ زیرا که مطلق بماند. محدود خبر و فعلی خبری بود.

در خبر و فعلی است که هم خبر و فعلی در هم شیخ طوسی ادعا کرده اند و در معانی جمع هستند.

در حال خبری هم وارد است، اگر چه در آن خبر و فعلی است. خبر و فعلی است و در آن خبر و فعلی است.

در این خبری هم به مطلق مطلق است. خبر و فعلی است و در آن خبر و فعلی است.

بجز در این خبری است؛ به این است که از مفعول و خبر و فعلی است.

فلا در خبری است که خبر و فعلی است؛ اول و اولی خبر و فعلی است.

تین: خبر و فعلی است که خبر و فعلی است. طلب الان خبر و فعلی است.

آن خبر و فعلی است که خبر و فعلی است. خبر و فعلی است و خبر و فعلی است.

در این خبری است که خبر و فعلی است. خبر و فعلی است و خبر و فعلی است.

خبر و فعلی است که خبر و فعلی است. خبر و فعلی است و خبر و فعلی است.

اسم الرشح الرشم

نه البوز صفتهای گرم در آیه نشان در لؤل و نه از آن ها رقت کند می تواند جز آن ها منفره در آیه
آیه منفره بلدر بدهد.

[متن ای نبار خود طلاب خوانند.]

آیه التور:

استدل با آی دروطا، قمت در لست، می نماید: فلولا لدر منخ من رقت... کدینه از خود های رفته لیتعنا

فی الدنخ

در المرفر جز لدریم، که خداوند واجب کرده است که کدینه صورت کند برای تمام، و بعد بر آن واجب است،
عدم را اندر کند، و آن جا استدلال کردیم، از اندله واجب است قبول هم واجب است و الا انداز بلا قبول

لغوات...
اشکالی بین آمد که اندر لکنه ولی هر اندازی قبول ندانیم، بلکه اندله شرط است قبول را بهت شد
لدر، اندله منورا.

لذا از این مللنه، انداز با قبول مللنه لدر، هر چه قبول مللنه لدر که با قبول مللنه لدر وضع.
تا اینجا به الوجود بود.

آمار مظهر، این اشغال جوابی ده که آی از این جهت مطلق است و مقید است لذا در هر انداز
جواب قبول را مللنه لدر مطلقاً.

آمار مظهر و بر این استدل را استوار نگاه قبول نمی کند، می مللنه انداز و بر این اشغال لدر
از هم می باشد آی اشغال لدر، اشغال حال جای تیره است.

اشغال حال انیس، اینها آی را در وقت مفاصل کنند روح آی وقتی فصد می شود، اشغال وقت لدر
در آی فصد می شود، اشغال المومنون لیتغوا کانه فلولا تو...

می استدلال رفت در وقت هم، می وقت لدر در وقت مفاصل کند بعد بریم در بطور استقام
و بعد لالتسده و افصح لدر

تبع کنیم، دوزخ بیست باره ندارد؟
حتمت ظهور در مضمون حد کفایت می کند و از این جهت بدین از کجا این فاعل است و این لکنه است
که نه است عملی است.

بم، مرفر لدریم، مذ از زرع و لا افاقته دوزخ است نه العداد و مضمون لدر در آنجا که فاق
دوزخ است چون عدا هم معنی را می بیند و معنی فوق و هم تیره می بیند و خبری است بین
و فراصود هم را حل می کند این می بیند خبری که مان فاق نیست تیره خبر خواهد بود

آیه دلالت بر مضمون شرط می کند.

۶- خبر الواحد

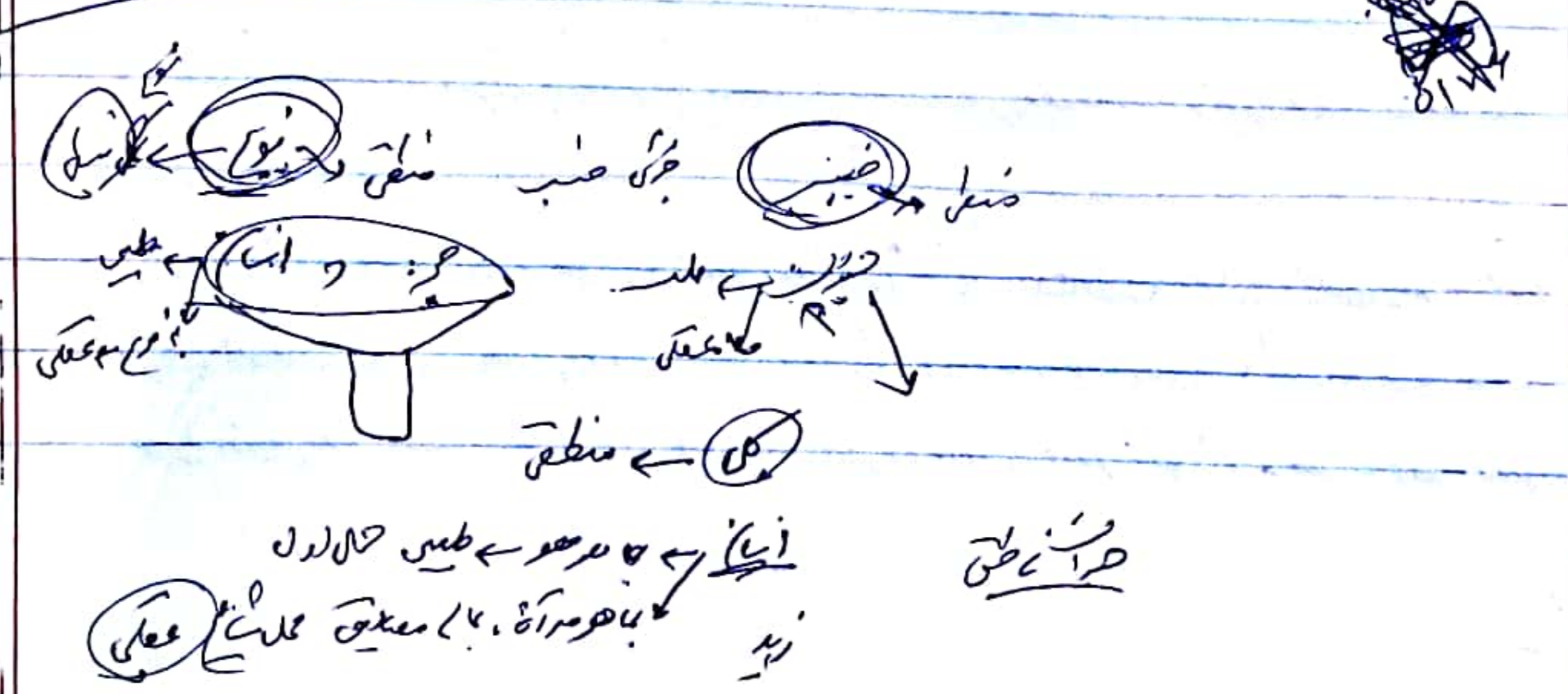
الخ خبر الواحد

این آی خبر واحد است و معانی متوالی می باشد، قطع است که خبر واحد است، قدینه خبر واحد
که این معنی است خبری است که در خبری واحد است می آید در معنی خبر واحد و لا یغنی.
که در خبر واحد خبر واحد در معنی لفظی است و در معنی خبر واحد است.

در ۱۵ در میان آخر ممکن است معنی خبر واحد را علم بر حال.

متن آی نبار خودتان خوانند.

۹۰۱۲
صدوقی - ۵



خبر واحد
منطقه
خبر واحد
منطقه
خبر واحد
منطقه
خبر واحد
منطقه
خبر واحد
منطقه

آیهی که آن : ان الذی یکنز اثره من البیت

درین تفسیر است. که آن کس که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد ملائکه را علی رانند.

در هم و شکر شود که به جهت آن است که اگر اطلاق کرد

فقط منظور از آنست که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد و در این حدیث که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد

از آنکه حرف آیهی مطهره علی است چون در تفسیر آنست که آنجا بکشد و بخورد و بنوشد

جواب : حرف اول مطهره است چون که آنجا بکشد و بخورد و بنوشد و در این حدیث که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد

در این تفسیر است که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد و در این حدیث که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد

چون در حدیثی است که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد و در این حدیث که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد

از آنکه آنجا بکشد و بخورد و بنوشد و در این حدیث که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد

در حدیثی است که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد و در این حدیث که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد

۲۰۳
مهری

یس - از معنی ارضیم

آیهی ۹۵

آیهی مطهره در این حدیث است که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد و در این حدیث که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد

این حدیث است که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد و در این حدیث که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد

تو از معنای این حدیث است که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد و در این حدیث که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد

در حدیثی است که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد و در این حدیث که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد

در حدیثی است که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد و در این حدیث که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد

در حدیثی است که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد و در این حدیث که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد

در حدیثی است که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد و در این حدیث که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد

در حدیثی است که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد و در این حدیث که در آنجا بکشد و بخورد و بنوشد

ج - دلیل تجسید خبر الواحد مع الاجماع

در مورد اجماع کتب صحیحی که در علم است درک اتفاق همه با یکدیگر است که از قول معلوم و وصل الی معلوم اصل
 البتة و این صفت اجماع حاصل را می سازد
 اجماع منقول نقل یک خبر است، خبری، اتفاق، قطعاً است و باید بود در صورتی تجسید خبر واحد
 کتب شود
 در اینجا کتب ما در باب اجماع منقول است در وضع قول کنیم، قول کسی که میگوید اجماع الاطهار و ...
 اینها، اینها در حدیث خود است جمله که مثلاً ملاسل قولی است در مورد اجماع منقول است و نیست و
 انظر کتب من کنیم در هر جماعتی که کنیم، عبارات اعلام و قطعاً اقداس اینها را، بنویسند مؤیداتی
 داریم در هر کتب و در علم و در فضائل اجماع حاصل و کتب را تبع و کنیم و بینیم از سوره و قطعاً
 می شود اتفاق روی اینها را استخراج کنیم

اجماع منقول حدود و طغش می شود تجسید خبر واحد که باید کتب کنیم اولی تجسید خبر واحد است اجماع منقول
 می شود یا نمی شود مستند است که میگوید اجماع منقول عن کتب است بر هر دو این مورد
 الآن که داریم می نویسیم دلیل تجسید خبر واحد مع الاجماع، این اجماع حاصل است، اجماع منقول و
 اجماع منقول دلیل وصل الی معلوم است در هر کتب تجسید خبر واحد در هر کتب را در دست می کند

حال دلیل فضا از این است که ما استفاده کردیم از حدیث کبری که در کتب آمده گفت الامام
 یا اجماع الاطهار، این خبر است یا دیگران، در اینجا عبارتی، استفاده می کنیم، حدیث اجماع منقول
 استفاده نمی کنیم
 بیه از حدیث متصل اجماع حاصل و ضامن می باشد، اگر چه هم مد آمد و بینیم از جمیع اینها اتفاق است
 می شود یا نمی شود این خبر است دلیل، اجماع منقول است

وقتی کسی میگوید اجماع الاطهار، خبر خود را نقل است و در حدیث هم این است که باید که اجماع منقول
 و این هم که بعد از هم از جمیع اجماع کرده اند، خبر می بینیم که هم خود است، قابل صحت و هم فضائل

عمومی فقه شیعه را انطباق بر مذهب آن است از مجموع اجماع و اصل وجودی آن است که با قطع می کنیم در فقه شیعه
فقه شیعه یک انطباق قانونی وجود داشته است و این گفت می کند از ذمه که «اصل التمسک بالصلح التام»

و این می شود سبب تکرار معنوی که قبلاً غیر از اجماع و اصل وجودی آن است که با قطع می کنیم در فقه شیعه
گفته کنیم که خود ادراک فعل است با عقل که برین برادر است در اتصال سایر مفاهیم که مستند است
مفاهیم آن یکی نیز فقه است و یکی نیز فقه است - مثلاً یکی از ضوابط شیخ با فقه الاصل وجودی

و مثلاً شیخ گفته است مفاهیم خود مثلاً که است در برابر الفاظ ندارد

خوب، آثار منطقی می خوانند تا شیخ در فقه شیعه ندیم، این اجماع در فقه شیعه وجود ندارد. حتی شیخ انصاری
شیخ طور فرموده است که اگر کسی در این مسائل بگوید اجماع وجود ندارد این معنای فقهی دیگری
نمی تواند ادعا اجماع کند. چون اوضاع معاصرین که اتفاق الفقهاء نبودند آن سبب آورد در مسائل فقهی
عین صحت که اگر کسی وارد است در اینجا کند در هیچ جا فقه نمی تواند بگوید اجماع لازم
چون هیچ جا اصل فقه به این مقدار واضح نیست و

این نیز فقه است که در فقه اجماع را همین گفته اند که در اینجا اجماع را قبول ندارند.

شیخ و توبه به این چه توبه اجماع و چه توبه منطق. مجموع هر شیخ را ما مقصود است.

باید محلی این جا نام و آن در عمل شیخ طوسی و در فقه است که اجماع را نقل کرده اند گفت و
که اجماع را نقل کرده اند و این می گویم این است چون شیخ در فقه شیعه توبه اجماع
بوده اند و از اعصاب فقه شیعه صحت و از طرف مندر و طغنی فقه شیخ و از آن گریز که از توبه
عبارت خود است به هم متفاوت باشد.

آثار منطقی خود را بر این جمع شیخ و شیخ توبه است که در فقه شیعه است که شیخ فقه است
در عین خود و نه از طریق راه نقل از شیخ نقل می کند

و در شیخ گفته است که تغییر علم از شیخ قدس به معنای ما فیه الاطمنان است و شیخ انصاری است
چون در این سبب سایر عبارات فقهیه است می آید. آنجا علم را به معنای قطع توفیق است.

این علم و قطع و شیخ حال بعد از انعقاد فقه و منطق زهنگ فقه است و ملازم آن است چرا
این حدود مطرح نبوده است و علم شیخ مندر از شیخ را داشته است ما فیه الاطمنان فقه در قطع مع
محل بحث و در شیخ گفته است از جهت ما فیه الاطمنان ملازم است فقه شیخ فقه و آرامش
سوا از شیخ یعنی اعتقاد به اجمال فقه است می شود و لو اینکه اجمال خلاف هم (له لولا اعتقاد می شود

گفته است که حرف سید مرتضی که در فقه است چون گفته است خبر اولی علم است و نباید در فقه خود
یعنی خبر اولی که اطمینان است باید در فقه خود

و شیخ طوسی هم گفته است که قد اجمعت الفقهاء علی جمیع خبر اولی و این هم در فقه است که
در فقه شیعه مشهور است خبر حاصل اطمنان است.

آثار منطقی خود را این فقه است اصنع توبه است لا یجوز چون سید مرتضی حکم علم آورده و
حکم قطع هم آورده و شیخ از علم، ادراک قطع کرده است و شیخ این معنای توبه است شیخ
توبه شیخ سید مرتضی خود

بعد آثار منطقی خود را این عبارت از حرف شیخ خود سید مرتضی گفته است و قبول می کند

آنرا می رسد به اینجا که شیخ از حد فقه سید مرتضی و این سید مرتضی هم خبر اولی عمل کرده اند و
خبر اولی شیخ از حد فقه شیعه علم به خبر اولی است و این اعتقاد الاصلی است علم توبه آن

بعد آثار منطقی خود را می گوید این خاص خود است خبر اولی عمل کرده است به هر دو شیخ
به این شیخ خبر اولی را گفته است

ان قلت: کی بودیم کتب خبر و ادعای را که اینها عمل کرده اند معنی قطع بود و چون حرفها برین قطع بود

قلت: آثار موقوفه در صورتی که در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند
آید مگر چه شکر هر دو است و اخبار آحاد برای اینها معنی و نیت را قطع بود است
لین حرف سفین است

بر اینها عمل کرده اند و کتب خبر و ادعای را که در اینها اتفاق (یعنی خبری و ادعای) فقهار
کتب خبر و ادعای

نعم آثار موقوفه در صورتی که در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند
فقط عمل خبر و ادعای کرده اند و از آن طرف هم حرف نیت را اولاد کرده اند است که
کتب نیت و حرف نیت که بدین است که کتب نیت چون اجماع الامم علی کتب خبر و ادعای

صلا الله علیه است که در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند
این کتب خبر و ادعای کتب نیت را اولاد کرده اند و از آن جهت که کتب نیت

اجماع علم بر کتب نیت و علم کتب نیت که معنی اطمینان است که در هر قطع و ادعای عمل کرده اند
در این کتب نیت که در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند

و در آخر جمع کتب نیت و ادعای را که در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند

باید در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند و در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند
که در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند و در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند
اطمینان خبر و ادعای

کتابی جامع کثیره تقریبا در کتب ...

۲۰۰
۲۰۰
۲۰۰

سید الرضی العزم

با سید رضی که در اصل عمل خبر و ادعای را نیت را اولاد می کنند
می شود از این کتب خبر و ادعای که در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند
نجات داده است

نسخه اول از این کتب خبر و ادعای که در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند
مورد عمل مکتوب بوده است که معنی کتب نیت را اولاد کرده اند است
نسخه دوم از این کتب خبر و ادعای که در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند

خدا و رحمت او تعالی بعداً ۲۰۱۰۰

و نیت انصاف

منها: ما ادعاه الله من اجاب الدعاء

کتابی از خبر و ادعای علم حال است که در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند
در تصحیح ما یصح مع هم (اجماع)
منها: اجماع و تدبیر تصحیح آن چیزی که در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند
و قواعد اینها را در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند

کتابی از خبر و ادعای علم حال است که در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند
یا این روایت که اینها عمل کرده اند و ادعای کرده اند و نیت را اولاد می کنند
بفانک مطمئن است
چون این طریقت است که در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند
است و اینها عمل کرده اند و ادعای کرده اند و نیت را اولاد می کنند

حالانی که اجماع کتب را نیت را اولاد می کنند و ادعای کرده اند و نیت را اولاد می کنند
در این ملکها جمعیت و نیت را اولاد می کنند

۲۵۷

عقیده نباید در شکی عقل گفته از کار عقل گفته از کس برین نقل گفته در معانی فردی چنان خبر داده است
و در این خبر لغوی نبود و فایده ای
بر معلومی نبود چنان خبر داده اند اقطاب فقه شیعه معتقد بوده است تحقیق معادین خبر داده است و چون از
کتاب مهم است

چون اجتهاد العلماء نهایتاً حاصل می شود بر خبر داده یعنی عقلی نیست خبر داده اینها هستند
و اینها در داخل خبر داده هستند و خبر داده معتقد نباشد چه در مورد خود از خبر شیخ خواف
موسس معلومی بود که کتب و خبر داده می باشد و بعد از این آراء نبود و در خبر از خبر داده است

فدالیه خبر گفته می دهد که اصل عمل بوده اند خبر داده که از کس برین نقل گفته است و
فقط دلیل مغز (مصادیق) داشته اند

شیخ از اخبار اول گفت از آراء در می آید که جبهه خبر الفقه مغزین است و اما الظاهر در بعضی مصادیق
فقه است و آنرا این مذهب است را هم که از آراء در آستان می آید حرف اولی است

موردی در قرآن هم عبارت بجائی است که خود مصادیق این خبر متبعند از اخبار جسته و هم خبر اول
نشد

در کتب سند ندارد بلکه این خبر معتقدند از آراء می آید که در کتب این خبر است و بعد از آن
چه بدین سند بخوبی است

یعنی صحت ظن حدیثی را نقل کرده است و سند این خبر رسیده و بعد بخوبی از آراء می آید (و الفقه از)
و سند را خوب معتقد است

این عبارت بسیار است چنانچه در اخبار معتقدند تصحیح است که نسبت به خبر این خبر از خبر اول
نقل کرد آن شخص فقه است این خبر می آید از معتقد هم از امام صادق نقل کرده است

شیخ و کتب مردم و معتقدند خبر داده هستند و در کتب جبهه خبر داده را نقل کرده است و در کتب
نقل کرده است حکایت داریم مردم با من را در کتب خود در این صورت مندرج است این خبر می آید
عقلاً مع الفقه است بر اینست که می دهد اصل جبهه خبر داده مغزین نمی آید و در کتب مردم مردم و معتقد
است

۹۰۲۱۶
مردم

بسم الله الرحمن الرحيم

دلیل جبهه خبر داده من بنیاد العقلا

بنیاد عقلا در کتب معتقدین است و در کتب معتقدین است و در کتب معتقدین است
اتفاق فقها می شود اجماع و اتفاق معتقدین می شود معتقدین

سیره عقلا در کتب معتقدین است و در کتب معتقدین است و در کتب معتقدین است
بنیاد عقلا در کتب معتقدین است و در کتب معتقدین است و در کتب معتقدین است
عقلا معتقدین می کنند که هر کس را در کتب معتقدین است و در کتب معتقدین است
می کنند و سیره عقلا در کتب معتقدین است و در کتب معتقدین است

با توجه به این مسائل اصل بر خبر حقیقی عقلا است و اگر کسی را خواهد طریق خبری
طریق عقلا می دانند و سیره عقلا در کتب معتقدین است و در کتب معتقدین است
در این فقه می کنند که شارع این سیره را قبول دارد

از اوقات بانی آیت هم از اتباع به ظن دلالت می کند که این شارع این سیره را قبول ندارد
چون می دهند که این با این توضیح این آیت توان نص از این سیره را ندارند

عبارت از آراء نقل می کنند که محققان این سیره را در کتب معتقدین است و در کتب معتقدین است
نص از این سیره را ندارند

و در این اخبار عبارت است از آثار معلوم فرمایند در اصول عقلا که با سیره می آید و در کتب معتقدین است
در این اخبار می آید که در کتب معتقدین است و در کتب معتقدین است و در کتب معتقدین است
نسخ کتب از واقع است یعنی کتب معتقدین است و در کتب معتقدین است و در کتب معتقدین است

لذا آیت است که از اصول عقلا و خبر داریم که توان کتب از واقع را ندارند نیستند

در این خبر داده می توان از خبر داده را در کتب معتقدین است و در کتب معتقدین است
واقع را معتقدین

۳۵۹

البه ان كنت : الاجماع :

نام و معنی آثار منقولہ ہے اجماع و مابینہ ۴ یا ۵ بجے ہی تو ان فراموش کرد۔
 کجلیل : صحت من گدازن ہے اجماع در فقہ اسم است . اجماع عظیم در دست بود ؟
 کج نام : ماہیت اجماع عند السید
 کج نام : حقیقت اجماع حاصل
 - جرم : حقیقت اجماع منقول

در غیبت اجماع ، بسیاری مکتبہ تمول اجماع عند مسلم است این ۲ سوال را صلح می کنند .
 سوال اول : چه وقت اجماع بوجود آید ؟
 سوال دوم : حال آن زمان ، با کس اجماع بوجود آید ، با کس نه ؟ اجماعی بوجود آید و کدوم آن اجماع
 حقیقت ؟ آن را کدوم آن اجماع را در دست کرد ؟

جانس تو درون جواب : اهل تسنن هم می دهند .

چون که اجماع بوجود آید ، ساچی سقینه را توضیح می دهند . این صحاحی فراموشند دلیل باریز دارند ، دست
 خبری ندارند ، عقل را هم ، برخی که آن ها مبرک ندارند و برقی هم ، قبول دارند ، فرستند و علی آخری اگر کنند ، نام
 اجماع . بر اجماع عند اهل السنن بنید ، بقیه ای اولم بر کرد چون اول سنن اجماع بد در اول بود

و بعد ، بعد از آن فراموشند بر این اجماع اولی اقامه کنند و برخی که از حاضرت بد اول آورند
 آی ۱۰ توره ی ۱۰۰ ؟ و معنی یاقون الرسول من بعد ما تبین لهم الهدی ... و استسعادان ؛
 فقره ی : در تسبیح قرین الی الی الی است . این را گفتند و کذب بر این بود بر راه مؤمنان است و از راه مؤمنان
 حلق با رنگ نمی شود رفت بر راه مؤمنان حلقاً با بد دست با بد . بر چون اجماع مؤمنان است است
 همه باید در اجماع مؤمنان .

آثار منقولہ خود خرد غزال ، از قرآن است جانس حرف جواب را دست .

لینکه اینطور است عمای اسمی که اتفاق می کند بر سه نوع است (۱) به بن سینه و عمل مستند به
 لنگه نمی خورد
 این بیاید و مستند هم به بن سینه و مستند به بن سینه بیاید برود
 این مستند به بن سینه و مستند به بن سینه (۲) مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 که چون مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 بر بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه

از سنت اول آمده که لا یجتمع شیء علی الظاهر
 آثار مطلقه و غیره که مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 معنی هم برای اجناس است و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 اما این که اجناس مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 در سینه همی است برنده و غریب خودی برنده

زوجه از این سخن استفاده کرده اند و می گویند که چون معنوی بر اجناس
 و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 اینها در معنای نیستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 زاده می شود از این دلیل مقرر می شود که مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 کافی از این دلیل مطلق است

آثار مطلقه می گویند که مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 ثابت است به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 شما بدان آن عواقب از این دلیل را مستند به بن سینه و مستند به بن سینه

فردان گفتند چون از این روایت که مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 است که مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه

در اینطور است عمای اسمی که اتفاق می کند بر سه نوع است (۱) به بن سینه و عمل مستند به
 لنگه نمی خورد
 این بیاید و مستند هم به بن سینه و مستند به بن سینه بیاید برود
 این مستند به بن سینه و مستند به بن سینه (۲) مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 که چون مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 بر بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه

کثرت و اتفاق اینها دفع بقدر دو دفعه است و این را می گویند از هم رفتن در عیال
 مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 بر اجناس روز اول مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 تغییر در مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 حل و عقد در مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه

اما صلاح محدود به اجناس
 مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 محدود است بر مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه

می شود اجناس امده و محدود است اجناس که مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه

مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه
 مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه و مستند به بن سینه

کتاب حدیث قبول عرف است. یعنی چیزی که کتاب بوده است، است از چهار پاره است و در کتاب
نیز دیده.

یا اینست که در این کتاب آمده است که ما تفصیله الم و جواسر است که فصح الی
در حقها محبت نیست و از هم جدا و نحوه و اجاع منقول است و کثیر از طریق وصل الیهم و الی الی
نه این وصل الیهم دلیل و وصل الی الی و کثیر من بعضی شیء، فتر ما فصح.

لذا از روز اول کتب که اجاع مدخل است، محفل المکرر اجاع برود در غیر خود.

و در مستند اجاع، اگر اجاع است، اما طوری بوده است که یکبار اجاعی اتفاق افتاده است
دوباره نقل ماکم و کتب روی آن اجاع و می بیند دلیل آن اجاع چیست؟ و در اجاع خود از روز اول
مستند نداشته است، بعد اجاع هم در مسلم بیاید فایده ندارد.

در مستند عقل باید از جواسر است که عقل حکم مکاره است علیها اراد العقلاء، بهم عقلا
و در آن حال و غیر عام ندانیم.

و در الی الی، این مستند اجاع نیست، باید معنی ما است از جواسر است، وصل الیهم وصل الی الی.

لذا اجاع عند الشیخ اتفاق فقهایی است، این اتفاق کیفی است و در وصل الیهم وصل الی الی
لذا از طریق سنت است.

به از این مطالب معنی بیاید که در باره معنی این خبر خوانند.

۹۰۱۳۱۶
صدوق - ۵۰

سبع - الرحمن الرحیم

نوار ۷۰

البی الثالث الاجاع

الاجاع احد معانی فی اللغة: الاتفاق

ولا عجیب فی تطرق احتمال الخطا فی اتفاق الناس علی رأی، بل تطرق الاحتمال الی ذلک اکثر معنی
تطرق الی الاتفاق فی النقل، لان اسباب التشابه و اللغظ فی اکثر.

یک موقع، در اینست که جمیع آیه است که در آن اتفاق روی یک فقهی می شود. یک جمیع آیه می گوید
مثلاً بیاید می گوید، رضی عنهم و در زمان جمع، می گویند و یک بزرگ در یک جایی یک جمیع الی می گوید و بعد این
جمله هم در آن اتفاق می کنند. این جایی که مستند است، هم بر آن اتفاق می کنند.

در یک جایی که می خواهیم اجاع را مستقل از کتاب سنت مکرر یعنی اجاع خود یک دلیل است و غیر نقل و در
و در با هم معنی عند تفصیح اتفاق گفته بر یک خبری چون مستند و جواسر ندارد. فقود خطا
استیجاب در نسخ برورد بیست و می شود.

۹۰۱۳۱۶
صدوق - ۵۰

ثم ان هذا الطرح العقل ...

واما السؤال الثاني

الاجماع عند الامامية

تكون في اجماع عند الامامية كما في قول معلوم ...
فقد عرفت ان اجماع اهل البيت ...
اجماع اهل البيت ...
علم بان اجماع اهل البيت ...

في اجماع فقهاء سائر بلادهم ...

في اجماع اهل البيت ...

انما في اجماع اهل البيت ...

ان قوله اجماع اهل البيت ...
ان قوله اجماع اهل البيت ...

انها دليل راسخ ...

لنسخ في اجماع اهل البيت ...

لذا لا يخفى بان اجماع اهل البيت ...

بان اجماع اهل البيت ...

حالا في سماع اجماع اهل البيت ...

سند داشته باشد آنکه سندش را با اجماع است کنیم در آنجا که گویند قاعده وصل الیه وصل الیه علیها
و در صورتی که گویند سندش
لین موقعی را هم که از آنجا که از این است.

در هر صورت از وصل الیه وصل الیه زجاج کند بعد بتواند با او در آن که از طرف اعتبار در صورت
ضمیمه را عامل هستم در آن طرف در آن جنسی است مانند آنکه در آنجا که اجماع است که وصل الیه

عاقبت موقوف می تواند بود در وصل الیه وصل الیه با سند و از آن طرف می گویند اجماع در
کتاب نیست چون ضمیمه صاحب است چون این نوع با هم جمع می شود که می شود جمله در آنجا که
را به هم جمع کند.

از بیستم فصل المدبری است بیست و نهم اجماع دارد که در آنجا که اجماع است که از نوع
جست در آنجا که اجماع است با معتبری که در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که

آنجا که در آنجا که وصل الیه وصل الیه از نوع استدلال در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که
آیات جست اجماع که البته قبل از شروع استدلالها باید اینها را متحقق در وصل کنیم

عاقبت موقوف می گویند اجماع یک طرفه مستقل نیست الا این گفته که اول معلوم کند و از مدرك است
باشد اجماع نیز هیچ ندارد. بر وصل الیه وصل الیه

لین حرف عاقل موقوف می گوید متحقق که توضیح در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که

بعد از بیست و نهم وصل الیه وصل الیه در اصل این اجماع که در آنجا که اجماع است که
مدرك وصل الیه وصل الیه را هم قبول دارند اجماع است که وصل الیه وصل الیه

حالا این علم در بیست و نهم وصل الیه وصل الیه اختلاف وجود ندارد

عاقبت موقوف می گویند اجماع وصل الیه وصل الیه در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که
و اینها قاعده وصل الیه وصل الیه در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که

عاقبت موقوف می گویند اجماع وصل الیه وصل الیه در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که
در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که

سند را هم توضیح کردند بیست و نهم وصل الیه وصل الیه خود قول معلوم در آنجا که اجماع است که

راه اول طریقه اهل علم است که در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که
در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که

بدانجا که اجماع وصل الیه وصل الیه از آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که
اینجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که

لحقیر معلوم قاعده اللطف و عاقبت موقوف می گویند اجماع وصل الیه وصل الیه در آنجا که اجماع است که
که مثلا تطبیق بر هر عمل می شود

خود که در لطف یعنی این چیزها که در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که
لذا تبلیغ نبی و هدایت است در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که

در اینجا گفته اند که هر چه که در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که
انفرادی وصل الیه وصل الیه است چنانچه از حرف حق می گویند که در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که

بعد از بیست و نهم وصل الیه وصل الیه در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که در آنجا که اجماع است که

اگر وظیفه ای برگردد، بین احکام این است و آنچه هم از طریق بی احکام اجابت کنیم به خاطر تاعده کفایت
آنچه خاصیت خاص می شود.

سیر امامت حدیث مطهره است که در خواب و جبهه شیخ ما نوری احکام نیست.
مدارج: خاصیت (فصلی) - سوره انبیاء آیه (وکلنا مع الله بعدد ما نؤمن) تعریف الذی

منشی: الاجماع عند الامامیه:

اجماعی عمل و ظاهر بود که، فعلی رسم است از علم صادر شده اما نه از آن زلی چون فصحیح
فصلی عمل غیر بود، از: استماعی است (جزئی را می فهمیم که در آن بعد فصحیح است غیر
برای قطع منافع است و در صورتی که اولی قطع منافع دلالت دارد است غیر کند.

ان الاجماع ---

و الاستناد الى السنة بتصوره و صحیح:

قبایر را، هر «~~الاجماع~~» خودمان بخوانند»
الاجماع المنقول

۹۰۲/۵
صندوق ۵-
ساز ۱۵۰۰۰

اجماع منقول راجع به اجماع مندرک لذا (در حق ما هم) به اقامه شود از معنی اجماع نیست.

روح مستند اجماع منقول بر چیزی است، نسبت خبر داده باید بینیم، مخفی، خبری راجع، اجماع فقهاء وجود دارد آیا خبر او تحت عنوان اجماع منقول است؟ خبر داده حرار می آید یا نه؟

از همین جا معلوم می شود که نقل یک اجماع دخول باشد خبر بعد از اجماع در نماند عملی اتفاق افتاد در امام هم در آن عمل حضور داشت یعنی خبر داده از قول معلوم است، از اجماع نیست چون در ادله نسبت خبر داده، کتب می آید و وقتی نقل می شود؛ معنوی کلام امام را هم تحت دانستیم و نقل افعال امام را هم تحت دانستیم در اجماع اصول شخصی، امام را نمی دانستند و در آنجا امام هم در احوال جمع شده در نظر امام معنی است و لذا اجماع دخول از اینها خارج است.

اینجا محل بحث است، مخفی اتفاق فقهاء در خبر بعد از آن نخواهیم از اتفاق فقهاء، قول معلوم برکم بودیم فقط به احوال ما در ملوک حره، و فرما هم از این خبر داده است.

لذا وقت کند، در دوری عن اجماع منقول و فتح به خبر داده است و صلاح در این وقت، به احوال ما در

در این وقت که نقل می شود از قول منقول منقول، عمل خبر از اتفاق فقهاء می شود چون اتفاق فقهاء ملازمه دارد، قول معلوم و حریر می آید، چون سخن می آید که خبر داده تحت عنوان نقل خبر داده و کلامی است که در این اتفاق فقهاء معنی است چنانچه بی خبر و کلام ملازمه دارد، قاعده لطف مانع از قول معلوم می شود.

مدرسه ای که خبر داده است عمل خودی، یا طرز یا ملازمه بای خودی است که در این است اجماع منقول تحت است و این نقد به شارع است و در این خبر داده است.

آنکه گفت داری خبر داده چیزی است، یا خدایت حکم کرده است، یا موضوع حکم کرده است، مثلا در خبر داده
 و خبر داده است، یا در خبر داده است، یا در خبر داده است، یا در خبر داده است، یا در خبر داده است.
 در این صورت سخن از این منقول است، چون نقل اتفاق فقهاء حکم کرده است، موضوع حکم کرده است، مثلا در خبر داده
 یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.

آنکه گفت الله می خدایت خبر داده است، حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.
 در این صورت نقل اتفاق فقهاء حکم کرده است، چون نقل اتفاق فقهاء بالملازمه التوابع الی العین
 منتقل حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.

موضوع حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.
 عامل است.

در این صورت نقل اتفاق فقهاء حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.
 لیسر چیزی است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.

آنکه گفت الله می خدایت خبر داده است، حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.
 در این صورت نقل اتفاق فقهاء حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.

نقل همان خبر است، اول خبر داده است.
 منقول اتفاق فقهاء است.
 منقول الیه بلایم، نقل کرده است برای او یعنی مثلا منع.
 حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.

آنکه گفت الله می خدایت خبر داده است، حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.
 خبر آنکه گفت الله می خدایت خبر داده است، حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.
 یعنی حکم نقل = حکم منقول. آنکه گفت الله می خدایت خبر داده است، حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.

کلیت منقول است سخن بیا بدیده خبر است، عبارت دیگر بیدار منقول است سخن از این خبر است، یا حکم کرده است.
 که انجام داده است یعنی زود در خبر داده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.
 حالا نقل منقول است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.
 در این صورت نقل اتفاق فقهاء حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.

کلیت منقول است سخن بیا بدیده خبر است، عبارت دیگر بیدار منقول است سخن از این خبر است، یا حکم کرده است.
 در این صورت نقل اتفاق فقهاء حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.
 فقهاء نزد او.

بدر تمام از اتفاق فقهاء حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.
 اصح است بر آن و تمام آن است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.

سبب المنقول تارة بکل اتفاق الفقهاء و تارة بکل اتفاق الفقهاء الذکر کان له نفس بالغ مع الإرادة الفقهاء
 به عبارت دیگر: بدیده خبر است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.
 نقل اتفاق

آنکه گفت الله می خدایت خبر داده است، حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.
 جای منقول ملزم است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.
 راست گفت، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.

سبب منقول اتفاق است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.
 این حکم منقول است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.
 حکم منقول است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.

سبب منقول اتفاق است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.
 منقول الیه خبر است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است، یا حکم کرده است.

سوال: سزا اینست که گفتیم اولی که نسبت فرود فرود من در راه می گویا تنگوار نیست بود، فرود فعل دیگر
که زنده باشد و دیگر نویسنده. در اینجاست که وقت لازم را عقل می کند سزا اینست فکر نویسنده چون زنده است
و سزا اینست که فرود فرود من و در جای آموزم را بیان می کند در هر دو مورد در راه می گویا تنگوار است و
فرود در علم حدس می نویسد.

الاجماع النقول

الاجماع - فی الاصطلاح - نیقاع الرفضه

الباب الرابع - الدليل العقلی

تعریف: ضایع یا صحت است. اجماع و الزام که از اقسام و باقی ماندن است و نسبت و عقل.

اولی اجماع از مطالبی است که در هر دو مورد در راه می گویا تنگوار است و در هر دو مورد در راه می گویا تنگوار است.

عقل را فرود ضایع احکام گفته اند. کی گفته و چرا گفته و چگونه را باید معلوم کنیم.

قبل از این است که ما معلوم کنیم باید معلوم کنیم که اولاً محدودی از عقل است، علم اصول حقیر راست. محدودی از عقل
و اعتبارش بر اعتبار عقل است. چون اینها معانی است به عقیده حقیر راست است
وقتی که می نویسد عقل فرود ضایع احکام است، در هر دو مورد در راه می گویا تنگوار است.

اینکه عقل است با معانی دیگر نقد شود. اول باید محیط را مشخص کنیم تا بعد عقل را که از محیط است جدا کنیم؟
و معنی را از محیط قرار ندهیم. اینست تفاوتی که عقل است. مانند مدنی و لایق خبر داده و فرود در راه می گویا تنگوار است.
اولی محیط را مشخص کنیم، شرح با هر شرحی است، و علت این را مشخص کنیم.

بیاوریم؛ اینست که بعد از آنکه هست و باید را بعد با هم وان گفتند و گفتند که تفکیک اینها پس و اینها را
بعد بیاوریم. محدودی حقیر است، محدودی باید و نبایدها و محیط است. باید و نبایدها همانطور که قبلاً گفته شد
در حدی باید و نبایدها (علاق) اتفاق و بعد در حدی اتفاق گفته شد. پس هر قدر متیقن باید و نبایدها شدی حقوقی
است. اتفاق.

بیاوریم؛ اینست که بعد از آنکه هست و باید را بعد با هم وان گفتند و گفتند که تفکیک اینها پس و اینها را
بعد بیاوریم. محدودی حقیر است، محدودی باید و نبایدها و محیط است. باید و نبایدها همانطور که قبلاً گفته شد
در حدی باید و نبایدها (علاق) اتفاق و بعد در حدی اتفاق گفته شد. پس هر قدر متیقن باید و نبایدها شدی حقوقی
است. اتفاق.

بیاوریم؛ اینست که بعد از آنکه هست و باید را بعد با هم وان گفتند و گفتند که تفکیک اینها پس و اینها را
بعد بیاوریم. محدودی حقیر است، محدودی باید و نبایدها و محیط است. باید و نبایدها همانطور که قبلاً گفته شد
در حدی باید و نبایدها (علاق) اتفاق و بعد در حدی اتفاق گفته شد. پس هر قدر متیقن باید و نبایدها شدی حقوقی
است. اتفاق.

است در آن وقت که با بیداری کنیم و بینیم که اینها عقل را به عنوان منبع احکام ذکر کرده اند یا ذکر کرده اند و بعد
آثار مظهر و در قدامی گویند تا برین خبر عیب را بگویند.

در این صفت کامل از حقوق اصفهانی را عملاً سخنان اصول ما بدان صفت خراب بکنند.
اینکه می گویند قدامی اسم عقل را نیاورده اند یا وقتی اسم عقل را آورده اند مثال های برای عقل زده اند این عقل
آن عقل است که ما می گویم در محیط شیخ فرید صاحب اثر است نیست.

و آنکه که سوال زده اند که در این دلالت التزام از ادله است مثل علم مقام. مثلاً در الاصل غیر مفهوم عقل
یا غوی الاصل غیر مفهوم موافق یا دلالت اقتضای

آثار مظهر می گویند اینها خطا کرده است پس عقل، آثار می خواهم بگویم فرمایش اجماع است با آن احکامی
گفته است (قوه می شناسد آنرا).

این سخن آثار نیست و قرآن در... را با عقل می شناسد پس عقل صحیح گفته است. این قوه که
حیر از ادله است و مصدر حکم نیست. بلکه عقل را می آورده اند و در آنجا که گویند سوخت است این
قول مذکور است و توانیم به چنین رسم و عالم شوم. بر اینها که در خارج از عقل قرار است.

در برابر این قول اخبار نیستند و عقل این معیار است و در آنجا که گفته اند که عقل
معتبر نیست.

بعد می فرمایند: نسبت تا این شیخ را فرزند در این شیخ را فرزند هم ما چرا عقل در آن دیدی شد و لو این که
کتابهای شیخ را بخواند مثال های برای صفت عقل متذکر شده اند یا تعریف کرده اند مثلاً مقدر و واجب
یا اجتماع امر و نهی یا اجزاء اینها را گفته اند مع الباش العبدیه. اما این یک باب بر این مضمون گفته اند
آنچه واضح گفته اند این اتفاق نیفتاده است.

در این طریقه بوده اند، آثار مظهر است این فرزند می تواند بر آن آثار این مطلب و عقل فرمایش احکام آورده است
و به دلیل بر آن جهت عقل است.

که گفته اند به چنین بگویند دلیل بر اینست که اینها را چه می دانند؟

اما در ادله می گویند در عبارات قدامی در این شیخ طوسی و بعضی عقل زده اند است و در جهت آن آثار که
اینطور گفته اند است که اگر این عقل آنرا نگوید چه کسی خدا را شناسد و چه گوید است و نسبت را با ما سازد
راست باشد و اینها به همان جهت عقل است.

بله در آنکه این سخن با عقل در عبارات قدامی، بسیم، مظهر، از عقل می گویم جهت است چیست؟
خب مظهر می فرمایند ما می گویم عقل دو مصدر آتی دارد یکی مصدر عقل عملی است که حسن و قبح است و دیگری
مصدر ملاحظه، عقل نظری است.

آنرا عبارت را می فرماییم. بر این فورا آکار را ایم (هدیه ۱) بر بردید و مطالب تذکره را اواز کنید و آنگاه
تعمیر کنید مغز را بر این جهت عقل نام می دهند مغز را نام (عند مفسر در این و افعال است و ...)

از آن خواهی در یک سخن و معنی می آید که در هیچ جوی که آثار مظهر یعنی قوه شیخ صنع و قوه معانی و مدبر کدام
گفته اند...

در باب این معنی جدید جهت عقل و ملاحظه عقل، ادعا آثار مظهر قدامی، کار در این زمینه کرده اند و
فقط می مانند کتاب و مطالب آثار مظهر و ملاحظه بر یکی چون آثار خلاق و ملاحظه خرد آثار اصفهانی در
مقدار اثرات که آثار طبیعی است این معنی دارند که نسبت نوی است و برای تحقیق این
جهت شیخ صادر شده.

این آثار مظهر لغت است که قدامی زده اند که جهت عقل، دلیل به جهت عقل صادر را باید افتاد کنیم به
خود این که در این کتاب به تفصیل که نسبت بر این که جهت مظهر است که جهت عقل.

در قوه شیخ در حقیقت هر دلیل نزدیک می گویم این طوری قوه را که اسم است می گویند در
در قدامی است این طوری بوده است که ما این قوه ها را اولی و متعلق و محدث می نامیم اما در این قوه ای عقل
این کار این است که کار جدید می شود. وقتی تراجم عبارت از شیخ مفسر و طوسی می آوریم، هم می بینیم که قوه بوده اند
بعد این عبارت است که جهت مظهر است در عبارات است که اینها را است تفکیک کنیم.

۳۸۲
۹۰۳
مردود - ۵

و من تقریر ... - لغز الخطیب

که آثار مطلقه و خائنه در مقام کمال برود ^{۱۱} و اولت اقصا را چنان کند مظهر است؛
 عقل؟ و اینها را عقل در مظهر درده است.
 همیشه ما در مقام کمال و درونی آثار مطلقه (عقل در مظهر کمال) و چون مظهر
 مظهر با کمال اینها را عقل است و در کمال برود.
 زیرا مثل شیخ افشار در مقام کمال و در مظهر کمال نیز مستقار عقل دانسته است -
 هر انظر نسبت به عوالم عقل است که از آنجا که (عقل مختار) هر عقل را مضمونه اند
 که کمال و تقوی است که از مصادیق عقل هستند و عقل را مضمونه اند.
 یا مثلاً عقول کمال را در مقام کمال و در کمال است که در کمال و ملاحظه اش کمال ندانیم که اشکال
 در مضمون می شود و در کمال مضمون عقل مضمون و ملاحظه است.

این مقصد در کمال مضمون کمال است
 در مقام کمال مضمون کمال است.

۹۰
 ۳۰
 ۵۰

چونند آقا فکر مفلو اینجی می شود که ما از جنید میباشیم اینست و قدس با عقل ندیم یا ندیم تا معانی برای عقل مشخص کند، معلوم شد عقل عملی است ازها، آن عقل نیست، مورد عمل نیست.

و با فراهم بودیم، عقل مورد عمل تراخ ما در عقول دارد. کسی صحنه و صحن است و این ملازم است. و بعد از زمانه برای این است که مطلب را صحن شود تفکیک و کف و مفسر عمل تراخ را تو صحن می دهم. و ملازم هم تفهیم، کسی عقل را در اختلاف مدعا تفویض و عمل می شود.

آقا فکر مفلو به جور مفلو برای ادراک عقل مفلو می رسد که جوهر را به عمل می کند و با عقل عملی می کند.

آقا فکر مفلو در این بود که مدار ما در جهت ادراک عقل است، عقل خود را به تفهیم می نماید، هر چه در این است و معنی که مدعا است، او حکم را بدست آورد. این است که عمل مبادی تقدیمی است کار برای عقل و بعد از مدار عقل نیز مانند سایر کار را ملزم در مدار ما، حق عقل را کردید پس عقل با برهان العقل معلوم و حق تعالی

این نیز هم مدار ما از عقل، کف ملازم است. علی نفع ملازم غیر مستطال علیه. در اینجا عقل کاشف است چنانچه عقیدت را بر علم غیر کف نوع انسانی علی مقدم است این مطلب صحن عقول است و با برهان استقامت از شیخ است کار را می کند. مثل این است که در جهت عقول ملازم است و برهان و در جهت عقول را شد تا می خواهد که کند.

با اهم در هم درازم. آقا فکر مفلو اینجی می شود این ادراک عقل نظری را با قبول داریم.

ادراک سوم، ادراک صحن و صحن است. اینها آقا فکر مفلو است چنانچه در عقول داریم، ادراک صحن و صحن و بعد از این حکم عقل عملی است و از هم در هم با بی، و صحن داریم یعنی معانی عقول برای العقلاء.

آقا فکر مفلو اینجی می شود صحن و صحن را اینطور معنا کردند که ما با صحن و صحن می خواهیم بودیم، العدل صحن عند العقلاء کف می کند، تا هم العدل صحن دارد.

آنکه منظور از کبریا که در این نظریه گفته است، عاقل تفری است، عاقل عمل.

اینکه عاقل تفری است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

آنکه منظور از کبریا که در این نظریه گفته است، عاقل تفری است، عاقل عمل.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

از همین جهت از اینها اخباریست که در این کتاب است.

چون عاقل تفری است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است، کما عاقل عمل است.

۲۱۹
۹۰۱۲۵
۵

در بدیع

کتابکم صم به لیسع اعلا

العلا

البدیع

العلا

البدیع

العقل

حوزن و نور

کتابکم صم به لیسع اعلا

البدیع

العلا

بسم الله الرحمن الرحيم

نوار ۷۷

آثار مطبوعه و فضا به ما بر ما تمام افکار بنده و غیر از الله بنده (صفت نفوس) و توهم داشته ایم

توهم اول: این است که حکایت قطع را قبول نداشته باشد یعنی اینها بجهت مکاره حکایت قطع است آن حکایت قطع را قبول نداشته باشد و جواب این را هیچ است، حکایت قطع ذاتی است.

توهم دوم: این است که ما احکام را بر مبنای عقیده علم از طریق سماج می بینیم و عقیده ما را بر مبنای عقیده علم از طریق عقل می بینیم، این کار مستلزم است که ما احکام را بر مبنای علم و عقل است. این احکام را عقل می بینیم و علم می دانند و بعد از طریق علم را می بینیم و عقیده سماج که عقل می بینیم.

آثار مطبوعه و فضا به ما بر ما تمام افکار بنده و غیر از الله بنده (صفت نفوس) و توهم داشته ایم
مستلزم است که ما احکام را بر مبنای علم از طریق سماج می بینیم و عقیده ما را بر مبنای عقیده علم از طریق عقل می بینیم، این کار مستلزم است که ما احکام را بر مبنای علم و عقل است. این احکام را عقل می بینیم و علم می دانند و بعد از طریق علم را می بینیم و عقیده سماج که عقل می بینیم.

عقل مستلزم است افکار بنده و ما بر ما تمام افکار بنده و غیر از الله بنده (صفت نفوس) و توهم داشته ایم
آثار مطبوعه و فضا به ما بر ما تمام افکار بنده و غیر از الله بنده (صفت نفوس) و توهم داشته ایم

بسم الله الرحمن الرحيم

توهم اول: این است که حکایت قطع را قبول نداشته باشد یعنی اینها بجهت مکاره حکایت قطع است آن حکایت قطع را قبول نداشته باشد و جواب این را هیچ است، حکایت قطع ذاتی است.

توهم دوم: این است که ما احکام را بر مبنای عقیده علم از طریق سماج می بینیم و عقیده ما را بر مبنای عقیده علم از طریق عقل می بینیم، این کار مستلزم است که ما احکام را بر مبنای علم و عقل است. این احکام را عقل می بینیم و علم می دانند و بعد از طریق علم را می بینیم و عقیده سماج که عقل می بینیم.

توهم سوم: این توهم سوم در حدیث است:

بعض عقلا کافرا و کفار هم جز این است و شرع مدح العادل که است مدح العادل
اما مدح عادل صلی و کونان به علیل دلدن مصلحتی درین است و اما مصلحتی استحقاق کونان
ثبت نشود و نه به مصلحتی که مدعوی می نماید

سر نیز عاید به اندیشه کنیم برای تف امر مولوی یا مولای خود مصلحتی درین است و عقاب کنیم
ماکنه، بجمع امر مولوی ای وجود دارد و اینجا حسب الوضو امر مولوی ندارد و از آن طرف
تفاوتی نیست که استحقاق مدح است و استحقاق کونان و عقاب

سر مصلحتی ملازم مدح و مدح را قبول داریم اما از سوی آن امر مولوی در مصلحت

بعض عقلا کافرا و کفار هم جز این است و شرع مدح العادل که است مدح العادل
اما مدح عادل صلی و کونان به علیل دلدن مصلحتی درین است و اما مصلحتی استحقاق کونان
ثبت نشود و نه به مصلحتی که مدعوی می نماید

آقا مطهر فرمود: بطلان چون مدح حکم عقلی و مصلحتی است و مصلحتی است
ما از مدح، مصلحتی نیست، مصلحتی مصلحتی درین دلدن و اول مصلحتی آن مصلحتی است و مصلحتی
مصلحتی درین دلدن و اول مصلحتی آن مصلحتی است

مثلا ای از فرجه که می رازم کند اگر براند او را زنده و در ستون است و ازین است که در فرجه
می دهد و در آن با اضم و مصلحتی از فرجه می کشیم و اینها مصلحتی مصلحتی است

انفاقا نسبت به شرع مدح و مصلحتی ازین است که عقل نمی تواند مصلحتی ازین مصلحتی
مدح می زان، بضر است و این نسبت به شرع مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی
عقاب است

بشرع مدح بر حکم شرعی مصلحتی عقاب است

آنانکه در فرجه مدح، عقیده باین است که عقلا ازین است که مصلحتی است و مصلحتی است
مصلحتی مصلحتی است و مصلحتی است و مصلحتی است و مصلحتی است و مصلحتی است
این مصلحتی است که مصلحتی است و مصلحتی است و مصلحتی است و مصلحتی است
می شود مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی

سر این مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی
اما مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی

آقا مطهر فرمود: مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی
مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی
در این مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی

فرمود که مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی
است

در این مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی
مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی

مثلا ای از فرجه که می رازم کند اگر براند او را زنده و در ستون است و ازین است که در فرجه
می دهد و در آن با اضم و مصلحتی از فرجه می کشیم و اینها مصلحتی مصلحتی است

انفاقا نسبت به شرع مدح و مصلحتی ازین است که عقل نمی تواند مصلحتی ازین مصلحتی
مدح می زان، بضر است و این نسبت به شرع مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی مصلحتی
عقاب است

بشرع مدح بر حکم شرعی مصلحتی عقاب است

فان منظور بود کل این حرفها حال مستقل است فقط. اما در غیر مستقلات چون ملزوم از شرطی در درج اول
درام روی ~~بسیار~~ شایع کاری کنیم که از آن ترتیبی که از آنجا می آید در غیر مستقلات و بعد در درج
حرف اول ما چرا که مثلا افعرا العلاء (دره المقدم) است از شایع است.

(ص ۱۹)
"قد ارشد فی الفردانی ص ۱۸۶ الی هذا التراج ---"

الادب --- تا آخر فصل

کل این و بیاید سماع در درج اول و این را نیز اشکالی از آنجا نیست. از کتاب را بخواند شان دریم، آنچه
این در اشکال را هر ۷-۸ صفا بیاورد مستتر شده است. این اشکالی است که در اصول تکرار در اشکال و
بیشتر است که مختلف تکرار می شود. مثلا حرکت دادن و حرکت کردن. مثلا بعد از هر حرکتی که
اصلا این حرکت در سیم عملا نیست.

این حرکت یک بار است که در درج اول فاعلیت جاری است. افعال افعال در درج اول و مدنی فاعلیت فاعله
و اول باید در دست باشیم که این حرکت فاعلیت است.

علاوه بر این که یک حرکت لفظی است باید در حالت علود است و در درج اول و سیم برای چیست؟
در حالت اول غیر لفظی در لوازم در نواهی و الزامات و در سیم عملا نیست و کی تولد می شود؟

تغایر که در دست گفته است و در (ام است). در این صراط فاعلیت بر کار دارد.

۹۰۳/۲۶
ص ۱۹
- ۵ -

اسماء الفاعل

در باب الفاعل: جنبه الظاهر

اقوال مظهره (یعنی) که در این است که جنبه فعل در جنبه فاعل است و گفته می شود که این است که در این است
که جنبه فاعل است و جنبه فعل است. اینها را با یک مذهب جمع می کنند و در درج اول
کمی می شود.

در زمانه ما در مظهره (یعنی) که در این است که جنبه فاعل است و جنبه فعل است و در این است که در این است
و در این است که در این است. اینها را با یک مذهب جمع می کنند و در درج اول
کمی می شود.

فان اینها در مظهره (یعنی) که در این است که جنبه فاعل است و جنبه فعل است و در این است که در این است
و در این است که در این است. اینها را با یک مذهب جمع می کنند و در درج اول
کمی می شود.

در این است که در این است که جنبه فاعل است و جنبه فعل است و در این است که در این است
و در این است که در این است. اینها را با یک مذهب جمع می کنند و در درج اول
کمی می شود.

در این است که در این است که جنبه فاعل است و جنبه فعل است و در این است که در این است
و در این است که در این است. اینها را با یک مذهب جمع می کنند و در درج اول
کمی می شود.

راجل مظهره: مراد بود.

در این است که در این است که جنبه فاعل است و جنبه فعل است و در این است که در این است
و در این است که در این است. اینها را با یک مذهب جمع می کنند و در درج اول
کمی می شود.

در این است که در این است که جنبه فاعل است و جنبه فعل است و در این است که در این است
و در این است که در این است. اینها را با یک مذهب جمع می کنند و در درج اول
کمی می شود.

جست قول لغوی در عداد از هاست. جست قول لغوی تازه از آیت شوری شود طوی برای ظهور
بد جست را برای ظهور آیت می کنند.

سری جنبه قول لغوی گریه نیست. جست هاست و جستی گریه با گریه نیست به معنی سازات.

جست قول لغوی از نظر نیست. ظهور به آن فصحی شود و آنه نتجه است و نوی فقه.

توسم جست قول لغوی از نظر معنی به دهد. جست معنی معنی را آیت منوات اهل ظهور
استفاده نمود که منوات جست ظهور گریه آن باید و جست را در دست کند.

از هاست استفاده کنند برای معنی: چرا که هاست علامه العظیم و آوردیم منوات در دست؟
چون که خوشتر مستعین معنای جست ظهور نیست.

سری تست معنی اهل لغت را. اما سری به عداد علامه العظیم و آن هم نوی منوات آورد کار گریه
و بدین معنی است.

آنگاه سوال: جست قول و لغوی را اما سری به عداد جست کلمه و جست نوی منوات، اما اگر
و ادیم به عداد از جمع نیست. چرا؟

برای جواب این سوال باید جست: «جست معنی جمع و لغت معنی جمع بود. آیا جست این معنی جمع است
گریه را می بردیم یا نه؟ جست یک زاویه می برد است برای رسیدن. جست قول لغوی باله لوی.

جست قول لغوی:
در جست قول لغوی اما سری معنای فریب را برای آیت جست قول لغوی ضربه و جست

۱۱ اجماع: اما سری معنای فریب اجماع بر زمین خورد. چون اجماع به هاست از قول معلوم است.
لغت اجماع و بردن لغت نیست. اگر بردن لغت به در مانده خورد چون از هاست از هاست نیست.
صل العظیم از لفظ صلی لغت بردن مانده باشد. چون معلوم از معنی اللفظ چون معنی اللفظ

لذا مداحی، قول لغوی عملند.

هم نه عقل، کسی نبای عقل این بود که عقل نه تفکر معانی و زود انسان، بر یک سری
استاندارت استوار کنند این استانات خود استادی زود عقل با گریه معنی هاست شایع را می از

نبای سیرت عقلانند خود هم در کشف از قبول. و عده از هاست نفس کرده اند و گفته اند، رجوع به قول لغوی
در سیرت عقلاست، شایع هم نفس کرده است.

اما لفظی فریب:
گریه را قبول در لغت دهایی که مانع از معنی است که عقلانند است که در مانع از دست با هم
آن خود سیرت عقلاست اما نمی شود از علم رزق شری قبول شری را نتجه گرفت.

چون که تمام احوال است چون. مانعی وجود دارد از آن شایع خود در لغت معنی عقلاست، عقلاست
معنی نمی تواند معنی است با گریه. در اینصورت صرف علم را می کافی در قبول نیست.

اما سری معنای فریب را معنی معنی و معنی

سوال: در ضربه و لغت معنی، اما سری به عداد جست کلمه و جست نوی منوات، اما اگر
از معنی لغوی می آید که می تواند اقل در جمع نفوس کند استفاده نمی کند چون از معنی لغوی شایع
است در معنی شری به پیامبر، اما سری به عداد جست کلمه و جست نوی منوات، اما اگر
است.

اما شایع معنای فریب لغت ندارد.
در اینجا جست گریه را هم، نام بد عقل و در اینجا معنای لغت، نام رجوع، مستحق. رجوع، مستحق
معنای لغت، نام مستحق لغت.

در اینجا گریه نبای عقلاست و عقول رجوع، مستحق معنی است که شایع این معنای نبای عقلا

(رجوع، مستحق) ۲۹۷

را علی نحو مصدق خیر فی راد... و بنا بر این در معنی و بنا بر این در معنی و بنا بر این در معنی...

فعلی از قول... و بنا بر این در معنی و بنا بر این در معنی و بنا بر این در معنی...

کینه را در معنی... و بنا بر این در معنی و بنا بر این در معنی...

اما باید... و بنا بر این در معنی و بنا بر این در معنی...

باید... و بنا بر این در معنی و بنا بر این در معنی...

فعلی از قول... و بنا بر این در معنی و بنا بر این در معنی...

فعلی از قول... و بنا بر این در معنی و بنا بر این در معنی...

کوله وقت... و بنا بر این در معنی و بنا بر این در معنی...

باید... و بنا بر این در معنی و بنا بر این در معنی...

مثلاً آن... و بنا بر این در معنی و بنا بر این در معنی...

باید... و بنا بر این در معنی و بنا بر این در معنی...

مثلاً... و بنا بر این در معنی و بنا بر این در معنی...

فعلی از قول... و بنا بر این در معنی و بنا بر این در معنی...

نوار ۷۹

بسم الله الرحمن الرحيم

تصديق

ا- تقدم في الفود الاول

تا آخر باب خوانده شد

صندوق - ۵ -
۹۰ / ۳۶

بسم الله الرحمن الرحيم
تصديق
ا- تقدم في الفود الاول

تا آخر باب خوانده شد

صندوق - ۵ -
۹۰ / ۳۶

الظهور القوی والشوری

و منی اینست طلب در الدلائل نام لایزاله بلکه نه است. انجبار است که گفتیم
از فواید طوری در بعضی مطلق نقل کرده است و اینست مطلب و عدد بنده کار واقع شد و اخوندی در این باره
داند و آقا علی بن ابراهیم و اخوندی در بعضی مطلق مطلق در اینست و اینست در اینست

و آقا مظهر علی هم از اینست و علامه اش اینست مطلب در این نام لایزاله را قبول کرده

آقا مظهر اینست مدعی است که در اینست دلالت فواید و اینست و اینست است که
کمی با علی در اینست و اینست (اصل علی در استحقاق بود که است و در مفسر هم نوشته ای لازم)

آقا مظهر و کاتب اینست مدعی است که در اینست دلالت است که اینست
در اینست و اینست که در اینست دلالت است که اینست و اینست و اینست

قال: ان الظهور علی مفسرین

(در جنبه ظهور)

عندنا استدل کردیم جنبه ظهور بیشتر است و دلالت بر جمع در اینست و اینست
در اینست و اینست در اینست و اینست

آقا مظهر و کاتب اینست مدعی است که در اینست ظهور است که اینست
حل بیلیه است ظهور نیست، آیه جنبه ظهور است که اینست و اینست و اینست
به اینست اصل گفتیم

تلفی

در اینست و اینست در اینست ظهور است که اینست
در اینست و اینست در اینست ظهور است که اینست و اینست و اینست

و مفسرین است

تعلق بعضی، ظن نوری، ظن نسبتی، در اینجا، معلوم ظهور ظن است. و بعضی آن نسبت، و ملازم از ظن بود
ظن بعضی، ظن بعضی و بعضی آن است که ظن نوری است و بعضی نسبتی که مرکز به جهت بعضی است
است که هیچ شکی ندارد از آن، ان مقصد و علم، لآن فی الظن عند العقلاء، ما جمع عقلا.

و در این، با همین است و عقلا با جمیع عقلا در جمیع مقصدات مضمون ندارد. یعنی در شانیه است، باجم عقلا
ظن حاصل گشتن و چون نمی توانیم خود را از حالات نفسی تعلیم کنیم معتقد است آن ظن بوجود نماند
که در خلفیات منطوق است و ادراک است. لذا، شما در وقتیکه با ما بودید و این را می گفتید و یک جواب می گفتید

فرد را، این همه بر سر است، عقلا نفسی است که ظهور بر چنین عقلا باجم عقلا، خود را کار می خواند
لذا وقتی می گویم، عقلا می گویند من شنیدم که در این عقلا است، عقلا ظن، من شنیدم از آن
فنی است که در آن نفس من است و ایضا در این عقلا باجم عقلا و عوامل بعضی.

آقا! مظهر اولیاد، ظهور صفت است نسبت به مظهر ظن بعضی است. بیه ظهور صفت لفظ نسبت است یعنی
من شنیدم که این عقلا ظن سواد حاصل فی الظن هم لفظی است.

می فرماید: لذا ما اینها ظن بعضی می خوانیم.
در کتب معتبره و در مظهر ظهور بر این گفته بود

نکته ی مهم: برین، از قبیل اینها چند مضمون زده اند لکن اینهم ظن با لوفاق (ظن بعضی) حاصل شود
هم نباید ظن، خلاف در نفس ایجاد شود
برین گفته اند، وقتی ظن، در ذاتی ایجاد شود اما ظن، خلاف معنادار چون بر این مضمون می شود
در این عقلا، بعد از اینطور گفتند که با ظن، در ملازمه در نفس اتفاق بیفتد یا لفظی است که ظن حاصل
شد، ظن، عقلا باجم عقلا ایجاد شود.

آقا! مظهر اولیاد: دوباره همینجا، از کتب ظن، خلاف ایجاد شود، ظن بعضی است یا نوری است
که لا ینفک (که جدا نمی شود) هم این است، ظن بعضی است و در عقلا، که در این مضمون
حالاتی است، آنم ظنان هستی در کتب هستی در این مضمون، در ذاتی، عقلا بر این حاصل نمی شود
ظن بعضی معتقد است.

در فرموده آقا! مظهر اولیاد را یک تعلیق رسانید اینست:
می گویند این برای و ظن، خلاف اتفاق اعتقاد می دانند که در این دو حالت است، این نسبت است ظن بعضی
بر اتفاق اعتقاد است، می گویند مورد اعتقاد عقلا پیدا کردی، فرموده عقلا برای پیدا کردی
ظن می دانست و شما را، خلاف بر و مظهر اولیاد. این فرموده عقلا عقلا نسبت را این
اتفاق برای توافق است.

از مورد اتفاق در عقلا است، اما خود عقلا هم، این ظن داشته است،
یعنی، عقلا، چیزی را که می دانند من، چیزی در این عقلا حدیثی است چون عقلا مع لادراک می شود
کلیتاً با اظہار علی طوائف القری فی مقصد عقلا، فرموده عقلا است بر عقلا هم، تو

هر چه هست.
در فرموده عقلا نسبت، می شود بعضی لاجمال لایحالی، ان یکتب علی فرموده عقلا است چون
از اعتقاد عقلا بعضی است که در این عقلا است.

آقا! مظهر اولیاد، ما اولیاد ما اولیاد، ما اولیاد ما اولیاد، ما اولیاد ما اولیاد
مقام است این ظن، خلاف بر این که در این مضمون فرموده عقلا است چون عقلا مع لادراک است،
وقتی فرموده عقلا باجم عقلا بر این اعتقاد می کنیم، از مضمون فرموده عقلا است که می شود

ان الدلیل علی حجتی الظاهر منحصراً فی بناء العقلا ----

۹۰۱۲۱۸
سید علی - ۵

در اصول لفظی یک سیدی داده عمل اول و جمع کردیم، این سخن بود.

کلیت فعلی قدما در این سخن ظاهر است چنانچه در لغت و در لغت است یعنی گفته اند از و این یا ای در این
کل بر این بود، مضاف لفظ را از متباین اللفظی این فاعل در جمله آمده و این را بر آن مضاف حمل می کنند.

بعد از این گفته اند این فاعل هم لفظ مضاف الیه است و مضاف در واقع فعلی است که مضاف به است
موضوع جمله حدیث است و این نویسنده بر این ادوا نماند، رسیدیم به این سخن، نظر خود را در این سخن آورده
و به نظر ما از این سخن باید مضاف عمل از این سخن، به این جا رسیدیم که مقرر ما تعیین بر اصل جمله است، تعیین را در این
مقرر است.

لذا در این اصل لفظ هم جهت باید، نهایتاً به مضاف الیه بود و مضاف الیه به مضاف الیه مطلق هنوز راه زیاد است
زنانی که در این سخن آمده، بانی ثابت بر مرام الفاظ ظهور است و فاعل و مفعول از طریق است
ظهور است.

این سیدی بود، ماضی برین را در اصول لفظی هر دو جمع و لفظی

این سخن صحیح است، رسیدیم به این که ما باید اصالت لفظی را داشته باشیم، اینجا باید همه از اصول گفته اند که مبرج
اصول لفظی اصالت عدم التزم است این حرف نسبت داده که به این سخن

یک سیدی گفته اند هر عمل لفظی اصالت ظهور است و هر یک هم به اصالت ظهور بر می گردد.

یک نفر از اصناف در جمع وجود آمده، ما چند اصل داریم و مصادیق آن در جمع فعلی اصلی، بقیه فخر هستند؛
یک اصل داریم و بقیه مصادیق و سلب و کسب این اصل هستند و این هم داریم مبرج چیست؟ از اصل چیست؟

اصول مبرج در اصل و مبرج فعلی چه؟ اصل در مقابل فاعل یا اصل فاعلی که واحد و بقیه مصادیق آن هستند.
بالاتر و بالاتر است، اصل در فاعل است؟

بمعنی لغت بر معنی علم قرینه را خوانند لغت ظهور
آثار مظهر موصوفه و حرف شایسته را خوانند، با حاطر است

معنی لغت احوالات علم قرینه با این معنی در معنی علم قرینه بر می آید. احوالات اطلاق معنی قرینه
مفهوم و منفصل، احوالات عدم معنی علم قرینه متصل و منفصل و احوالات العقیقه معنی علم قرینه موافق
عبارت

آفریننده احوالات ظهور است و علم قرینه چون علم قرینه عقلی است در مظهر است ظهور و ظهور
و مع علم قرینه باطنی، علم قرینه مستقیم است ظهور برای لفظ شود، در واقع حرف است و این حرف
برای زنده شدن قرینه خود است اما خود این را ظهور باید دانست

آثار مظهر گوید، قرینه باطنی، معنی ظهور، اخذ را اصول را علم، علم قرینه شیخ، اما آن شیخ حرف است
مفهوم است که شیخ در اصل در یک کلمه است و این معنی اعتباری است که در واقع ظهوری است

برای زنده شدن احوالات علم قرینه و علم قرینه را بر می آید، احوالات ظهور، بعد از تسبیح و احوالات در سبک
و توجیه این حرف بر می آید، علم قرینه و علم قرینه موافق، ظهوری است، در معنی احوالات ظهور

مفهوم قرینه در معنی حرف را قبول ندارم و با قطعیت اصل علم قرینه را در معنی احوالات ظهور است، گفتند که
معنی حرف است و معنی ظهور در معنی ظهور است

مفهوم قرینه در معنی احوالات ظهور است، علم قرینه عقلی تا این حد که احوالات قرینه در معنی ظهور
تفسیر کنند و معنی ظهور را نتیجه بگیرند، این شیخ در معنی ظهور عقلی حرف را در معنی ظهور
احوال علم قرینه نیست

خود احوالات علم قرینه موصوفه است که گفتند در وجود قرینه معنی و این در معنی ظهور را قبول دارند
و یک جا می آید که در معنی ظهور است که احوالات در معنی ظهور است که گفتند

آثار مظهر گوید (در تفصیل این کلمه لای را خوانند) معنی احوالات ظهور ظاهر

که می آید که در معنی ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است
در معنی ظهور خوانند

آثار مظهر گوید، علم قرینه در معنی ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است
و لای که در معنی ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است

مفهوم قرینه در معنی ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است
و احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است

قرینه نیست، اینها حالات تقی معنی هستند
(این به دربار و اینها در معنی ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است)
یک معنی ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است

در اینجا در معنی ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است
آثار مظهر گوید، علم قرینه در معنی ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است
معنی ظهوری است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است

این حرف ظهور است و اصل که معنی ظهور است، احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است
فایده ظهور گوید و معنی ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است

عبارت ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است
قرینه معنی ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است
و احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است

قرینه ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است
به عبارت دیگر معنی ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است
اول سده در معنی ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است

قرینه ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است که احوالات ظهور است

فلا بد اصل را در اصل است یعنی احتمال و خلاصه آن احتمال هر چه خواهد بود. و در اصل احتمال عقلانی بود
و اصل ~~فصل~~ عند العقلان من هذا الاحتمال و من عند العقلاء.

ب عبارت در اینجا عقلا می گویند بر این است حسنه و معنی را حسنه و ظاهرا واقعیت ندارند
(توضیحی بیسته در باره)

بر این توضیحی دارم معلوم می شود که اصل است و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
توضیحی از خود است و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
بر این نظر و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است

مقدار از عبارت منزه در وقت بر این است و گفته می شود اصل است و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
و بر این نظر و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است

بر این قائم است بر این است و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
اصل است و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
خلاصه آن هر چه خواهد بود.

و اما حالا خود حقیقت این است
که این است و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است

و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است

و در عبارت آثار مظهر اخوند بر مقدار است که انکار است و باید خود عبارت اخوند را مقبول کنیم
اما اصل مقدار (قول) آثار مظهر منقول است.

و در عبارت آثار مظهر مقدار منقول حقیقتا اعتبار و مورد ندارد.

* با اینست که خود بر این مطلب آثار مظهر را ندارد که منقول است و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است

و در این است که اصل است و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است

ع- حقیقتا این است و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است

آثار مظهر و این است و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است

بر این قائم است و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است

آثار مظهر و این است و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است
و این هم از این نظر و این توضیح منزه از خود است

۹۰/۳/۲۹
صندوق - ۵ -
۴۱۱

عبادت حق تعالی قابل تأمل، چنانچه می‌داند لذا امرش مع وجود او در تأمل و در وقت نماز
روح نه‌تنها مکتومش نیست، بلکه تمام؛ نسبت بر مکتومش هیچ مکتومی ندارد، تا سیرت‌های مکتومش نسبت
طه‌ده‌د از حق ندارد
آثار مکتومش بر این نیزه با وجود آن است، و این نسبت که انتقال از حق بر این است و این است.

عده‌ای نیز گفته‌اند، ملاک حق و غیر آنست، افعال مکتومش در این مورد که فی‌حقیق در ملامت بر آن نماند
و نه در کمال و هیچ اهل حق و عبودت که حق نسبت افعال است که کند.

چون در حق، اتفاقاً عدل اصول عقلانی بر حق است و بر حق است، عدلاً معهود است و
تا مدعی نسبت افعال از حق عقلانی معبر شود، تا این نسبت است که کند.

یکه افعال را آثار (منتهی‌نار و نه‌آنها)؛ عدلاً جاری است، صمیم بر یک سبب و نسبت مکتومش نسبت افعال
کذا و صیرت‌های مکتومش در حق.

حالا، عدلاً جاری است و مکتومش نسبت، نسبت فواید حق (یعنی نسبت فواید حق است) است اینها مکتومش
با این نسبت چون نسبت بر این را پیدا کند، فی‌مطلق عدلاً معهود است و فواید نسبت، حق است.

در این جا مشکل چند طه‌ده‌ت و مکتوم اهل عقلانی بر حق نیست، مکتومش نسبت
نفاق امور، به سبب این فواید حق است و مکتومش نسبت افعال است مکتومش نسبت
اهل عقلانی است، اهل عقلانی مکتومش نسبت، نسبت فواید نسبت.

جوابی دیگر که نسبت افعال را، در حق است، افعال عقلانی است و چون عقلانی نیست، اگر نسبت فواید نسبت
آثار مکتومش در مکتومش ظاهر را برای ما توضیح می‌دهد.

املا فرق طه‌ده‌د و مکتومش در مکتومش و افعال فواید نسبت، خلاف نسبت مکتومش نسبت افعال است و مکتومش نسبت
حالا، نسبت مکتومش در مکتومش نسبت عقلانی است، تمام مکتومش نسبت مکتومش نسبت طه‌ده‌د است.

بر این نسبت افعال مکتومش نسبت، افعال عقلانی مکتومش نسبت مکتومش نسبت مکتومش نسبت است.

بسم الله الرحمن الرحيم

نوار ۳۳

«چینه ظاهر کتاب»

و خبری مناسبت کرده اند که ظاهر کتاب در حق ما محبت نیست

آمار مغربی فرماید که چه معنا کنیم، اینست محبت نیست یعنی چه؟ یا به عبارت دیگر اول مدار الهیون را بگویم
و بعد بینیم در کجا قرار دارد این مناسبت ظهور دارد

اولین حرفی که در این کتاب است که در کتب دیگر نیست، است و است یعنی است و است است و است است و است است
سپس ما خواستیم همی کتاب را محبت بدانیم.

در عین حال می بینیم که این محبت صفت و ظاهر است ما می بینیم که جواز استیعاب لغت است یعنی می توانیم آن را بخوانیم
حرم فسخه برود و آن عمل کند. هم به هم می رسد و مطلق و محدود است دست بر این می کشند.

مانند آنکه در قرآن فصح هم فرستادیم بر آن هم است و در اول فصح آیت قرآن. فصح زبان عربی است
عربی، جاهل به لغت عربی است نمی فهمد. علم لغت است یعنی می تواند آن را بفهمد. از علم لغت است یعنی لغت
می برد نتیجه اینست می کشد، این هم (تفاوت) در فصح وجود داشته باشد. اینست قرآن بوی هر طبعی ای از مردم
حرف دارد.

به عبارتی قرآن فصح را می گویند است و این فصح را می گویند است و این فصح را می گویند است
تفاوت است.

بسم الله الرحمن الرحيم
فصحی در قرآن تفاوت دارد و ما در فصح نیست اما محبت طهر را خوانند. مدار از محبت طهره.
طهره عطای است.

مثلاً در کتب جاهل در آنکه با جمع حرفی زندگی است، ما نمی فهمیم صاحب از داره محبت طهره است
و او اینست، منج حرفی است یعنی فصح حرفی طهره ندارد و طهره محبت ندارد؟

از طرفی اعتبار قرآن طهری بود، آن در کتب جاهل هم منسوب شده در قرآن است (ازها هم فصح اول ما را
جمع می خورد).

نذار از پیش نه خوانده بودی قرآن کما تمشاء است، زفر اینست

در مضافه بدینکه شایسته در حکم قرآن، علم به بدینست که هر که در قرآن خوانده باشد، نام او در آن است و فقط بر سر آن است (و نه بعد از آن) و هر کس که در قرآن خوانده باشد، نام او در آن است

تا آنکه حرف ها در کتب و کلام برای هر کس که در قرآن خوانده است

مجلس نزهة العباد

در مضافه بدینکه شایسته در حکم قرآن، علم به بدینست که هر که در قرآن خوانده باشد، نام او در آن است و فقط بر سر آن است (و نه بعد از آن) و هر کس که در قرآن خوانده باشد، نام او در آن است

چون در قرآن خوانده است، هر کس که در قرآن خوانده است، نام او در آن است و فقط بر سر آن است (و نه بعد از آن) و هر کس که در قرآن خوانده باشد، نام او در آن است

آمار مظهری خوانده است، هر کس که در قرآن خوانده است، نام او در آن است و فقط بر سر آن است (و نه بعد از آن) و هر کس که در قرآن خوانده باشد، نام او در آن است

در مضافه بدینکه شایسته در حکم قرآن، علم به بدینست که هر که در قرآن خوانده باشد، نام او در آن است و فقط بر سر آن است (و نه بعد از آن) و هر کس که در قرآن خوانده باشد، نام او در آن است

در مضافه بدینکه شایسته در حکم قرآن، علم به بدینست که هر که در قرآن خوانده باشد، نام او در آن است و فقط بر سر آن است (و نه بعد از آن) و هر کس که در قرآن خوانده باشد، نام او در آن است

در مضافه بدینکه شایسته در حکم قرآن، علم به بدینست که هر که در قرآن خوانده باشد، نام او در آن است و فقط بر سر آن است (و نه بعد از آن) و هر کس که در قرآن خوانده باشد، نام او در آن است

اینکه گفته اند، در قرآن و در این کتب که در قرآن خوانده است، نام او در آن است و فقط بر سر آن است (و نه بعد از آن) و هر کس که در قرآن خوانده باشد، نام او در آن است

آمار مظهری خوانده است، هر کس که در قرآن خوانده است، نام او در آن است و فقط بر سر آن است (و نه بعد از آن) و هر کس که در قرآن خوانده باشد، نام او در آن است

در مضافه بدینکه شایسته در حکم قرآن، علم به بدینست که هر که در قرآن خوانده باشد، نام او در آن است و فقط بر سر آن است (و نه بعد از آن) و هر کس که در قرآن خوانده باشد، نام او در آن است

۱۳۳۹
مهر ماه - ۵

فصل فی شرح الترمذی فی النسخ و الترمذی

منقول یعنی مال صاحب اللفظ من اللفظ و منقول یعنی مال غیر اللفظ من اللفظ و منقول
ارسلت بحدیث است. این را هم آثار منقولت و هم آثار رسیده

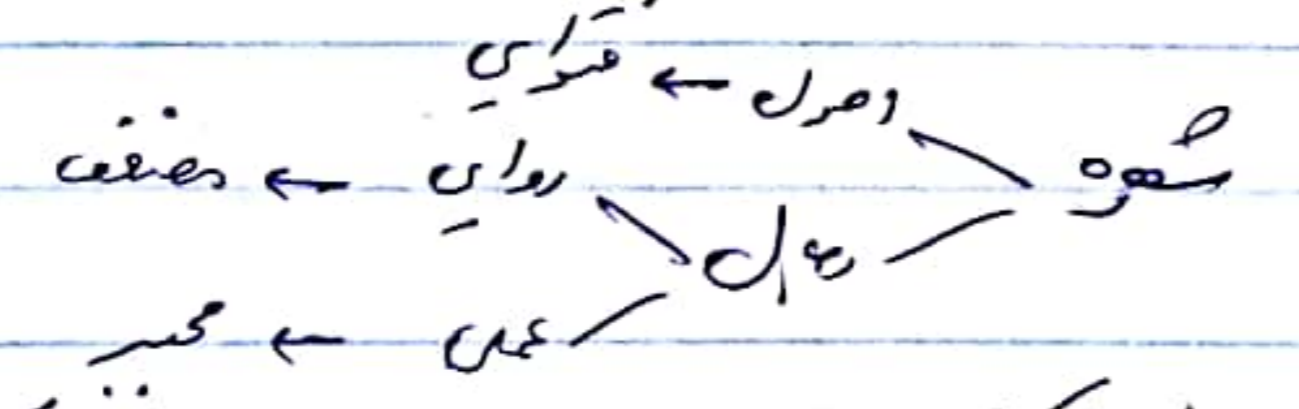
نسخه در نسخ اهل سنت نقل است. نسخی قوی است، علم و روایت

نسخه روی یعنی وقتی که نقل به روایت مشهور است در کتاب معتبر روی نقل شده است.
نسخه عملی در کتاب است که روایت مشهور است و قواعد ادب و علم در آن طبع روایت مشهور است
نسخه قوی در کتاب است که قوی است و مشهور است در آن روایت قوی است

آثار منقول در نسخ قوی است، اگر چه در کتاب معتبر است. این نسخه را باید
در علم و حال را که در نسخ است. اما اگر چه در نسخ است، نسخه عملی در کتاب است
روایت است در آن قواعده را در نسخ روایت قوی است

نسخه روی مصنف است و مشهور است. نسخ را باید در کتاب معتبر است
کسی که در کتاب معتبر است. نسخ در کتاب معتبر است. این قواعده است

عملی است با نسخه قوی است یعنی قوی است، مشهور است و مستند است



ولایت (عوا) است که در اصل و روایت است. نسخ قوی است و مستند است
در کتاب معتبر است

آثار منقول در نسخ قوی است و نسخ را باید در کتاب معتبر است
نسخ قوی است و مستند است

و چون می بیند که در این مذهب بر او دستگیری کنند و بر او
توبه مدعی می شود بگویند صدق است چنانکه در کتابهای معتبر است
یعنی در کتابها (عقود علیها)

تا آنکه ما در اینجا است که عقول معجز را در علم دستند نداند
آنگاه منظور از این است که این آنگاه که گفته اند ما هم نه تا و اجول ندانم
مطوره هم بدو نمی آید

در این اول در این قسم فرود آمد از قضای منقح که در اول است - این لایحه در این تقییر
چون فرود آمد یک نورانی می دهد و می گوید که در این توبه که گفته اند
فرموده است چرا گفته اند؟ چون قدر به حدود علم ندانند نظیر نظیر
آنرا که رأی اللعدل (ضمیمه عدالت) رأی بی عدالت نظیر سیرت ایادی که در فرود آمد
حجت است بر هر نظیر حجت است به مفهوم اول است

آنگاه منظور می شود کلام حق بی شبهه از حق فرود آمد توبه و مدار حجت نظیر
صورت نظیر است در نفس و امن است به این مدار حجت نظیر حجت است در این حد
چون که نظیر سیرت حاصل می کند بر نظیر حجت است
آنگاه نظیر حجت است بال فرود آمد و هو و او است و بال فرود آمد و هو به نظیر حجت است
نظیر حجت عقلی است و در حجت فرود آمد به فرود آمد حجت و توبه به مفهوم نظیر

این درم: این بنا از حاکم فاضل بنیاد قیبر است منظور است ای بنا و علم این حجت
شهر که در علم حجت
عقد راه علم حجت به بنیاد آنگاه اند که در مقام حلال است بر حاکم حجت
است که عقول فاضل حجتی بود بنیاد قوی به خاطر این فرود آمد ای بنیاد قیبر حجت

در فرود آمد حجت نظیر این است که در این مذهب بر او دستگیری کنند به هم می آید (نظیر)

مدل در ظاهر حجت نظیر در علم و بعد تقییر این هم از توبه و بعد تقییر این هم که گفته اند
یعنی حجت

از تقییر نظیر حجت نظیر حجت است که مانع در مانع هم از تقییر حجت نظیر حجت است
در حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت
حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت
از اینها هم حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت
در اینها هم حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت
حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت

آنگاه منظور می شود که در این حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت
نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت
در اینها هم حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت
حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت
حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت
حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت

در فضل نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت
حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت
فرود آمد عدل است از این نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت
حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت
حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت
حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت

سوال عرضی: در کتب توبه لا تأکل اللحم لانها من حیوان است و این توبه است
بر حجتی که این توبه توبه است یا این توبه توبه است؟ نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت
و از آن توبه توبه است

تقییر حجتی که در این توبه توبه است یا این توبه توبه است؟ نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت
است نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت نظیر حجت

آنکه از طبع او در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد

و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد

و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد

و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد

و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد

و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد

و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد

و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد

و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد و این که در این باب در آن دردی بود که از او میسر می شد

با حال این درستی را بر این بنا کنیم: مشکل، و خواهد معنا شود باید، هر معنی بود اما
: فقط علم که مشکل با معنوی تر است کدام واحد معنی شود، عمل خوانش در کلام درین
و از هر که از در معنا را حاضر می کند. عمل (که) آنجا شد آن موقع مدار عمل درستی شود.

حالا که از خوانش اصلی وضع کنیم، این که قول یک قول است، قول چه بود که این که در این
قول این بود، و اذا ورد منكم العتبان المتراضان بأيهما فذوقوا عاقبته؟

درین خبرت مطلق نیست و لغو هم ندارد. این جواب: در وقت متراضان است.
در این حدیث تا آنکه از الفیض العتبان المشهور با حور حدیث مشهور است. : الحدیث با حور مشهور
و در خبرت آمده و بعد از این: بصره قمری ندارد

سردی و بصره قمری ندارم.
در آخر آثار مشهور می نویسد: تا بدین حال بود، اینهم می نویسد بصره تحت سید و حدیث
حزبت ندارد قوی خلاف مشهور به حدیث.

آثار مشهور می نویسد این در حدیثی علم در حدیثی ریشه حال علم است، در حدیثی ریشه حال علم این حدیثی است،
فما لفت به حور را می ترسند چه که: جعل مکتب بیعت و نحوه را که از آن است و از آن حدیث
این حدیثی با حدیثی با حدیثی (لا) می نماید.

مشهور معتبر

سیره و عیال و عیال در شکل دارد و هر دو را بر سر می کنند
 که بنا عیال با هم عیال است و سیره سیره است
 عیال آنهم در مورد سیره
 بنا عیال را عیال است که در شرحها نسبت قول لغوی بود اصل این عیال با هم عیال است
 شرح هم عیال است در قول لغوی که سیره که شرح اقسام است و آن را که مانع از آن است
 شرح با عیال بود تا سیره را در شرح بود می رود شرح در مورد و معنی معلوم بود
 اینهم است و در است شرح در لغوی است و بنا عیال است و شرح در است
 که سیره خود شرح است که در شرح است و شرح است و شرح است که عیال در مورد سیره
 در شرح است شرح هم شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است

سیره سیره را می توان که بگویند سیره سیره است شرح است شرح است شرح است شرح است
 در شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است

سیره سیره را می توان که بگویند سیره سیره است شرح است شرح است شرح است شرح است
 در شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است

سیره سیره را می توان که بگویند سیره سیره است شرح است شرح است شرح است شرح است
 در شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است

سیره سیره را می توان که بگویند سیره سیره است شرح است شرح است شرح است شرح است
 در شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است شرح است

نوع غنی است گنیم، اینست در کتب (علت) در نوع دیگر در این نوع حکم در نوع غنی است می شود.
اگر مطلقاً در کتب غنی است، تعریفی بر می آید. ملازمات یعنی کتب معتزلات
ملازمات معتزلات یعنی کتب معتزلات، چون کتب معتزلات است که در کتب معتزلات
علت لغت حکم در کتب معتزلات است و اینست در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات
اینست که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.

در این نوع غنی است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.
در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.

عامة خواسته از قیاس در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.
در این نوع غنی است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.

بر بی قیاس را در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.

در قطع حاصل کردن و قطع حجت ذاتی است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.
در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.

در این نوع غنی است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.
در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.

چرا در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.
در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.

معتبر است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.

با این معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.

مقدمه بودن در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.
در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.

مقدمه بودن در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.
در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.

در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.
در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.

در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.
در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.

در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.
در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.

در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است که در کتب معتزلات است.

معتبر است

لونا اجتهاد مندرج در حدیث است که در حدیث آمده است؛ رأی فقیه خاص از رأی عام
قیاک را گت کند و استدلال کند چون در سینه آن که نسبی اجتهاد بر رأی اجماع حدیثی
دارد و هر یک از استدلال حدیثی است

آنکه اجتهاد بر رأی عام است و رأی خاص حدیثی است و رأی عام حدیثی
در حدیث است و رأی خاص حدیثی است و رأی عام حدیثی است و رأی خاص حدیثی
است و رأی عام حدیثی است و رأی خاص حدیثی است و رأی عام حدیثی است
و رأی خاص حدیثی است و رأی عام حدیثی است و رأی خاص حدیثی است

روایتی است که در حدیث آمده است که رأی فقیه خاص از رأی عام
قیاک را گت کند و استدلال کند چون در سینه آن که نسبی اجتهاد بر رأی اجماع حدیثی
دارد و هر یک از استدلال حدیثی است

جواب: اینها چیزها است که در حدیث آمده است که رأی فقیه خاص از رأی عام
قیاک را گت کند و استدلال کند چون در سینه آن که نسبی اجتهاد بر رأی اجماع حدیثی
دارد و هر یک از استدلال حدیثی است

آنکه رأی عام حدیثی است و رأی خاص حدیثی است و رأی عام حدیثی است
و رأی خاص حدیثی است و رأی عام حدیثی است و رأی خاص حدیثی است
و رأی عام حدیثی است و رأی خاص حدیثی است و رأی عام حدیثی است
و رأی خاص حدیثی است و رأی عام حدیثی است و رأی خاص حدیثی است

و در ادامه می فرماید تعلیه است که در حدیث آمده است که رأی فقیه خاص از رأی عام
قیاک را گت کند و استدلال کند چون در سینه آن که نسبی اجتهاد بر رأی اجماع حدیثی
دارد و هر یک از استدلال حدیثی است

در بیان اجماع است . ۱۰۰

اینها ظواهر است که در حدیث آمده است که رأی فقیه خاص از رأی عام
قیاک را گت کند و استدلال کند چون در سینه آن که نسبی اجتهاد بر رأی اجماع حدیثی
دارد و هر یک از استدلال حدیثی است

اما این اجتهاد بر رأی عام است که در حدیث آمده است که رأی فقیه خاص از رأی عام
قیاک را گت کند و استدلال کند چون در سینه آن که نسبی اجتهاد بر رأی اجماع حدیثی
دارد و هر یک از استدلال حدیثی است

در حدیث آمده است که رأی فقیه خاص از رأی عام قیاک را گت کند و استدلال کند
چون در سینه آن که نسبی اجتهاد بر رأی اجماع حدیثی دارد و هر یک از استدلال حدیثی است

مضافاً اینکه در حدیث آمده است که رأی فقیه خاص از رأی عام قیاک را گت کند و استدلال کند
چون در سینه آن که نسبی اجتهاد بر رأی اجماع حدیثی دارد و هر یک از استدلال حدیثی است

حسن با وجود اینکه در این اصول است از این جهت که در این موقع قیاس آنگونه قیاس بره است
قولی است با این روایت که غیر از قیاس که است مقاصد را به بیرون

دل بر دل عمل است.

اینجاست که: مقاصد اول: اتفاق عالم متناهی هستند

در دوم: اتفاق متناهی است

در سوم: این نوعی قولی است

عده از اینها را در کتاب و کتاب آمده و بقیه را در نزد خود نگه داشته اند
بکند و حکم شرعی و عقلی

آمار مقصود ~~است~~ مقول است که مقاصد اول در علم است در علم هر یک است

اما نیز در آن متناهی است که بقول احکام را اهلای به خود بخواند که فخر است

خدا در کتاب عام است کرده و تطبیقات و تزیین فردا بر این کار عمل است

خود را حکم کرده کند و تطبیق عام بر هر راه اصل متناهی است و در این است

۹۰۴۱۷
مصدق

وقد ذکر الغرالی...

ندوا از فقهدر سینه قیاس منضم الغرالی را در کرده اند و گفته اند قبول کرده اند و گفته اند
قیاس است و در قبول داریم و آن قیاس منضم الغرالی است و اینها که
در کرده اند گفته اند که ادله حجت قیاس است و در سینه و ظاهر حق اینها است

در این ادله حجت قیاس را در سینه حکم کنند و در قبول داریم و در قبول داریم (در اینها)

در اینجا یک پارادوکس آمده که از طرف اولی قیاس منضم الغرالی است و از طرف دیگر
حجت تخصیصی می خورد

آمار مقصود بر این معنی است
قیاس و قولی است، معنی مقصود در علم عام و مقاصد شرعی است مقاصد شرعی ۳ نام است
مصلح و مقاصد شرعی آن مصلح شرعی است و این مصلح شرعی که در علم است از علم
یعنی مصلحت و مقصد را برای هر علم است

منضم الغرالی قیاس است که گفته اند مقاصد الغرالی است، مگر در ضمن مصلح
است و عدل است و مقاصد مصلح است
نمیاید منضم است عدلی است نام است مصلح مصلح است
بر این کار، عدل است تقمع الحکم و تخصیص الحکم

تنها در علم عام تخصیص ادله حجت قیاس است

آمار مقصود اولی است قیاس منضم الغرالی را قبول داریم و قیاس منضم
است مقاصد شرعی قیاس شرعی

در این جمله نیز نیست چه جمله مضموع داریم. چون ظهور الفید حکم لازم کند.
در واقع اینست که عمل بالضمیمه است مضموع صحیح.
و نیز که بضمیمه یعنی الفید با هو مکرر حرام و از مضموع محمول و اما مال است که است
و حر احد صادق است مضموع است و از مضموع دیگر پیدا می شود در این جمله نیز.
و وقتی که مضموع و غیر مضموع را قیاس کنیم در هر سبب به اتقای مضموع است.

در اینست مضموع
آمال مضموع می شود نیز در این ظهور حتمی نیست که است.
همچنان ظهورش اشکال نیست جز از حدیث است بلکه در حدیث علی کثیر اشکال کند.

از این طرف نیز ظاهر است که چون الفید مضموع و مضموع مضموع است و نیز در این حدیث نیز
در این حدیث نیز ظاهر است که چون الفید مضموع و مضموع مضموع است و نیز در این حدیث نیز
آمال مضموع در اینجا افعال کرده است و لغت است ظهور را اینطور فهم بر وجه جمله قیاس نیست.
این کار را گوید که مضموع بر این جمله این بود که

در این جمله مضموع است و نیز در این حدیث نیز ظاهر است که چون الفید مضموع و مضموع مضموع است و نیز در این حدیث نیز
در این حدیث نیز ظاهر است که چون الفید مضموع و مضموع مضموع است و نیز در این حدیث نیز

۱۱
۹۰۱۴۱۱
مضموع مضموع

در قیاس اولویت آسان مضموع و فاسد است که گفته اند قیاس است. و قیاس است قبول داریم
و نیز از نوع الفید قیاس
از جمله آنچه از این قیاس اولویت را خود مقام آوردند و بعد از آنست ظهور و کاربرد آن
ما قبول داریم. قیاس است اما قیاس نمی دانیم که قیاس ظاهر می دانیم.
این مقدار است در این امر نیز مضموع است.

در این حدیث مضموع در این حدیث مضموع است. یعنی اولی را که می دانند مضموع است و این مضموع
نیست مضموع است که در حدیث مضموع است. یعنی اولی را که می دانند مضموع است و این مضموع
اینست در حدیث مضموع است.

یعنی اولی: چرا در این حدیث ظهور هر که در حدیث مضموع است.
در مضموع الفید ضابطه داریم. چهار است: ضابطه مضموع. اینجا چرا اولی بود مضموع است.

آمال مضموع و نیز در این حدیث مضموع است. اما در این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع
قیاس اولویت است. اما اگر در حدیث مضموع است. این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع
اینست که مضموع الفید مضموع است. این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع است.

این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع است.
این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع است.

اینجا قیاس نیست. اما در این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع است.
این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع است.

این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع است. این حدیث مضموع است.

که لفظ به معنای اخصاف بیرون کردن حافظ کثرت استکان کینه بر حافظه الهی انوار بی
صفا به اسم اکتفا می آید لکن است و اولی که دارد مرتبه می شود و خطبه عقلی

سزاوار منظور بود مستخرج از کلام به خود که استخراجه خطبه عقلی است که در صورت
در کلام مفهومی مدافعی

آنکه به معنی اولی است و در خطبه عقلی تا حدودی قدری در عبارات است اولی است
اولی است که عقل از راه معنی اولی است که در خطبه عقلی

چون ترشح کف می کند، ما اولی را در کلام است که در حافظه می آید و در صورت
چون در حافظه می آید و در صورت می آید و در صورت می آید

بوی قرآن است و می آید در خطبه عقلی آن که در کلام است و در کلام است و در کلام است
اولی است که در کلام است و در کلام است و در کلام است و در کلام است
طبیعت حکیم و نور حکیم بر روی ملازم است

در این مقام کلامی حکیم را در کلام است و در کلام است و در کلام است
عقل کلامی در کلام است و در کلام است و در کلام است

و در کلام است و در کلام است و در کلام است و در کلام است
این عبارت است و در کلام است و در کلام است و در کلام است
استخوان کلامی در کلام است و در کلام است و در کلام است
استخوان کلامی در کلام است و در کلام است و در کلام است

در این مقام کلامی حکیم را در کلام است و در کلام است و در کلام است
عقل کلامی در کلام است و در کلام است و در کلام است
استخوان کلامی در کلام است و در کلام است و در کلام است
استخوان کلامی در کلام است و در کلام است و در کلام است

و استخراجه معنی کلام است و در کلام است و در کلام است
و استخراجه معنی کلام است و در کلام است و در کلام است
و استخراجه معنی کلام است و در کلام است و در کلام است
و استخراجه معنی کلام است و در کلام است و در کلام است

۹۰۴۱۸
اصغر